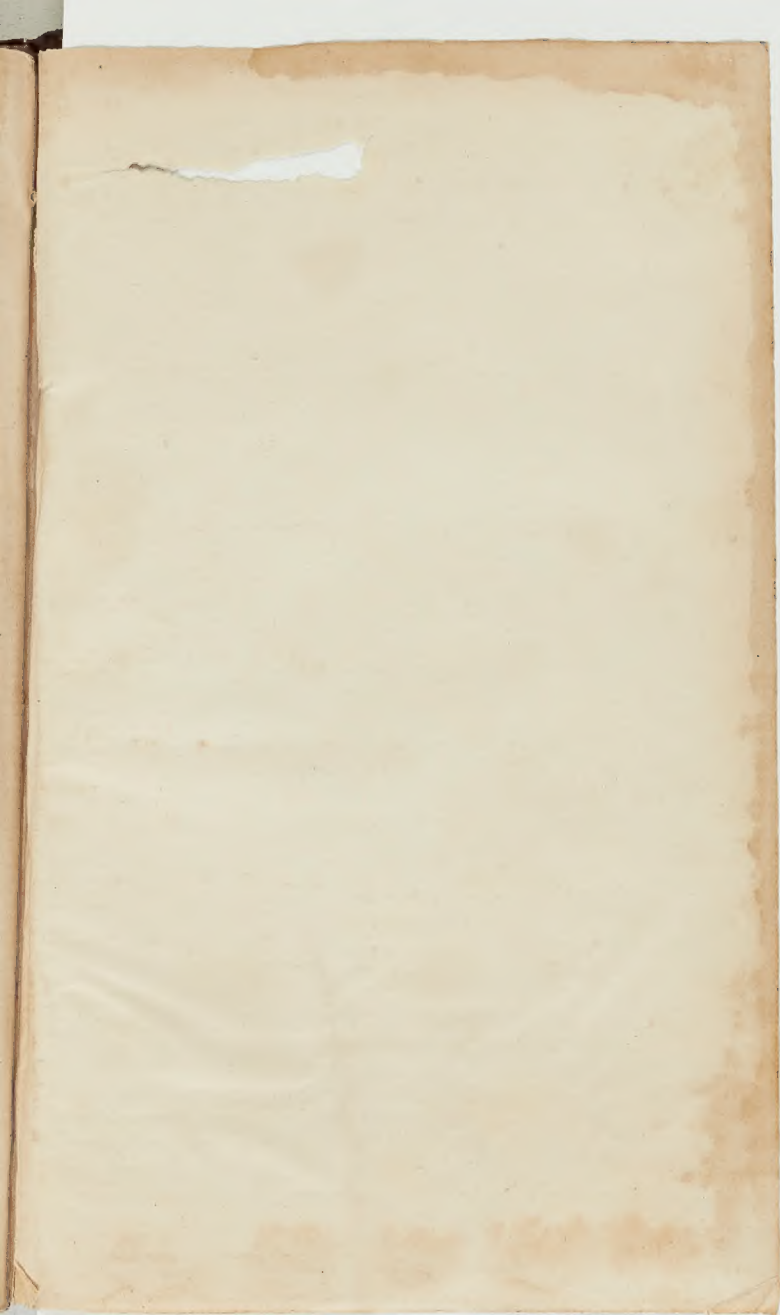




1

17  
18  
19  
20  
21  
22  
23  
24  
25  
26  
27  
28  
29  
30  
31  
32  
33  
34  
35  
36  
37  
38  
39  
40  
41  
42  
43  
44  
45  
46  
47  
48  
49  
50  
51  
52  
53  
54  
55  
56  
57  
58  
59  
60  
61  
62  
63  
64  
65  
66  
67  
68  
69  
70  
71  
72  
73  
74  
75  
76  
77  
78  
79  
80  
81  
82  
83  
84  
85  
86  
87  
88  
89  
90  
91  
92  
93  
94  
95  
96  
97  
98  
99  
100



Gauthier 108

MS. PERS. 181

2

بسم الرحمن الرحیم



ناظم این دیوان فصاحت نشان ملاحیت تبیان سید سید الله  
المتخصص لغات مرد و ادیب و عظیم بوده اکتی سر سخوزان زمان  
و محنت زامثال و اسان بوده جبارات نادره و کلمات باکره اش  
واقع و کیر عظیم است شمع محفد حریفان و نقد مجرب طرفیان و منوس  
شبهای زیستان است عوام و منو شر رغب بندی و صحتش  
طالب وجود و یواش چمن غنقا نابود و دارای ان مضبوط و محدود است  
از صدر شوالی زمانا بد این نوع مطلب بند بر بلقعه عامی و خاصی دیده  
و شنیده نشده ایهامات پشمار و لطایف شعریه بسیار شرت  
یعنا را یغما نموده بر کوی سخوزی از انوزی ربوده مبدع این فن بدیع  
و مخترع این الفاظینع علامه بر این اشعار و غزلیات شیرین و قصاید با کمالین  
و رباعیات رنگین و لذتین دارد شیخ فخر هاشم شیرازی چون جبارات سخیفه  
و کلمات کشیفه اش شخصی مورسک است شیخ و علما بود خود را در بحر غم

دوستی ملی بهره ورنمود همواره مایه ناماست با مردم لغو و علم در  
 شاعت بود ابیات بی معنی گفتی و همه جا خواندی و تحسین خود  
 کردی غرّا اورا بدن خود شرح حال نموده و تخلص بنام وی  
 کرده فوت غرادر سنه هزار و دویست و نود و چهار <sup>۱۲۹۴</sup> چون که  
 مایوس از حیثات و آثار مرک و بنمود دیده سه پست در تاریخ و کت  
 خود گفته و بر لوح قبرش مکتوب است

چه شد سید از دار دنیا خدا را بنده بود و مصطفی<sup>۲</sup> را  
 شهادت داد و رفت از این جهان گواه او ملک است یک جا  
 بی تاریخ خود این سه در گفت کم آید و الف از نام <sup>۱۲۹۴</sup>  
 در مقبره دار السلام شیر از طرف غربی مدفون است

بسم الرحمن الرحیم

بخت با من و گریه زبانه را  
 پر از شکر کنم ملک جهان را  
 ز شعر آید از خود لب زخم  
 خجل ای دوستان آب روان را  
 چنان تازه دیگر نمایم  
 که نشینده شد آن بیان را  
 فراداید کوشش اندوستانم  
 تا زخم بیان آن  
 شبی در منزل خود آرامیدم  
 که کس نموده باشد دستان را  
 بجوایانیدم آنکه بگریزش  
 کشیدم در بغل آرام جان را  
 بچالای بگریزش مار کردم  
 هوا کردم دو شاخ ارغوان را  
 زدم چوب چکان در اندریش  
 چه مرغی کا نذر آید دشمنان را  
 فرو میل طلا در سرمه دان شد  
 برون بگذاشتم سنگ قیان را  
 چه دیدم آن بلورین سرمه نرا



۱ میل طلا کنایه از دگر ۲ ۳ سرمه دان کنایه از فرج

۳

2

کشاکیش کشیدن و مرد کردن است      کتاکش  
بهر کش است      گله بغیر در است



سخن کوتاه کنم و در نمودم  
 کشش نمودم تا بید  
 بجا کشش بودم که ناکه  
 صدائی چون صدای تو پندار  
 کمان کفا صدای تو پندار  
 کجا بعد این چنین باشد صدایش  
 زخم کفا که بوهاشم کوزیدی  
 عجب کوز بزرگ گنده بود  
 چه خوردی کاخچین کوزیدی آب  
 بکشم ای زن پیاره است  
 زمین بعد از صد القه لرزید

میان پای او با می میان را  
 همان آبی که باشد مردمان را  
 شنیدم صدای آسمان را  
 که میزد غرغره هندوستان را  
 خرد کفا خطا کردی گمان را  
 کجا صوت ای چنین تو پندار  
 ز کوزت شد خبر میکان را  
 که ترسیدی از وی و جان را  
 عین کن بهر من زار نهان را  
 محو ز که پیش ازین بکشد او را  
 چه تن کا زتب ببرد ناتوان را

که در نزد من است

صدای آسمان آمد

گمانی بر زمین و ت قضا د  
 که کس خطا ندارد ان تکان را  
 چه عهد کو دکان اندر تکان  
 همه این عرصه کون و مکان را  
 قضای آسمان زیر و زبر کرد  
 بیک عت زمین را و زمان را  
 تو کشتی نوحه صور سرافیل  
 ملک شد کز مادر زاد گویا  
 چه گویم کا ندر نسا عت خدا یا  
 چه آمد بر سر این بیخ فغان را  
 بفرم خورد یک سنگ کز آن  
 که بر کردون رسنیدم فغان را  
 ولیکن کیری پیرم چه ماهی  
 همی زد غوطه بحسب سکران را  
 نه خوف پی از این دستا نش  
 چه بک از غنچه شیر زبان را  
 که ناله پر طاق کس فریخت  
 بر این گنده گیر بچه خوان را  
 شسته سر شد او چون صابون خود  
 و دالالتش شبه شرح ان را

تَنَکُّنُ حرکت رت      ۱ زَمَانُ در صورت  
فارسی بودن لفظ بمعنی زین است      ۲ اَمَالُ کِشَبه شاره است  
بمثل المال کِشَبه لصاحبه







ک مسجد تو مسمی به معرفت الدشیراز

کمان شد قامت سروش چه نهاد  
 بروی خاک افکندم پس کند  
 بغضیدم حمارا چه چندی  
 دویدم انجمن تا مسجد نو  
 بگفتم مسجد نو بوستان است  
 نینخواهم بغیر از مسجد نو  
 خصوص آن طاق مشهوری که باشد  
 بود نیجه علی اسم پرفش  
 قدم در مسجد نو چون نهادم  
 چه دیدم مسجدی چون روزگار  
 بخود گفتم مرا کار بی نیست  
 ملک بر دوش این بار کزان را  
 چه مرغ جسمی بستم طیان را  
 علم کردم ز جاقه کزان را  
 که جا بگذاشتم کلبه دوان را  
 مبادا قتی ان بوستان را  
 دهمدم کره بشت جاودان را  
 مقام این عالم بسیاران را  
 شرافت از نگین شه کزان را  
 کشودم دید بای خوشان را  
 سر دسیمه دراو پر و جوان را  
 ندارم التفات این دوان را

بخرنجه علی چتری نخواسم

در انجا ملینم پای لحدس

دکان هر کسی باشد بجائی

یک شترش نخواسم داد هرگز

سوی خنجه علی لقصه رستم

چکوم ای سمان چه دیدم

چنان دیرانه را دیدم دریدم

سرشک از دیده باریدم چه بار

بکفم کرد کار بار لحد

بقبض روح او ما فورس

مده طول نخ دی ششم

خدای قادر روزی رسان را

سرا نجا ملینم روز و شبان را

خدایم داده این نیکوکان را

تمام روضه دماغ صفتان را

ز تابوسه دهم ان استان را

در قدرت نیست بر شترش

ز تن پرده من اعلی کتان را

و دعا کردم خدای اس

بر شترش ششم ابان را

ملکهای مهیب جانستان را

مکش زین شترش



13

10

15





اگر دیرانه این بنجه علی شه  
 ز دیده خون مینش زعفران را  
 در اینجا مانده باقی نادرانی  
 بکون خنوتش کن آن باغوان را  
 بکوب ای ناهان جهان بانی  
 کز امی دیت باید میهمان را  
 عزیزنی بقیامت نزد هاشم  
 در بنجه علی در لیشتان را

### ولداضا

سیاق در ده قفاری از شراب  
 تا بجلی من شوم مست و خراب  
 ان شراب آور که کرستم خورد  
 پاره زد مقعد او را سیاب  
 ان شراب آور که کر بوشد ابو  
 روده اش را افکند در چ و تاب  
 ان شراب آور که گو اند چه  
 کر بریزی اندر و پشت ذباب  
 ان شراب آور که ماده پشه را  
 مینماید شو هر بار و عقاب  
 ان شراب آور که زرد چون  
 کر سفید نشیه اش در منجاب

ان شراب آور که قعر معده را	در شراب لعل قند در انقب
ان شراب آور که کرده شیخ ابو	همچه شیر نر بر زیر رختاب
ان شراب آور که در کشیدش	کون ادم سو کند چون سیاب
ان شراب آور که گرداند ردا	از زبان شیخ ابو در خوشاب
انمی پی غوغش چون قنب من	صاف همچون نخ ردان ناسد اب
چت ان باده که کردم مطب	لیکت اب تی که کردم من خط
تانه پنداری که بارش سفید	از انا سه میزند غیر از صواب
ان بکور شیخ دیو که قصد او	اب انکورت از لفظ شراب
من کجا و خورون آب عجب	ان هدا من اناشی عجب
ایه لاشه بوا نوا نده ام	در حد افرموده است اندر کتاب
جان انم حاجی قای هوا	کنکه باشد ریش او پر سچ و دما

ک قرائر صدای معده است      ک اَنْ بمعنی برانیت



101

۲۲



مکرده ام در عمر خود من جناب	که لزن که یعنی از اب عیب
مروا یک است و امان جناب	بلکه از کلمات صبی و جبهان
نه شراب هستی و چنگ و ریاب	قصه من از می شد اب و شاد
که بیان کردم من عالیشان	این شراب از خمره عشرت بود
رحمتی دیدم پس هر چند بن عذاب	شکر که کاندین جسم دراز
هر دو با پی را بود از غریاب	هر غذا پی رحمت دارد و ز پی
می بینم ایچدا پیدا رستم یا که خواب	اینهمه شدی که می بینم چشم
کشم زنده رستم چه نو کامیاب	حق بحر که جاکرفت اندم که
از بزرگ و کوچک و از شمع و شاد	در نماز مرده بنت لخم
بسته صفها پیشمار و حجاب	خلی تو بکر در دیشتم
یک پیک اولاد های بد شراب	کاش میزدند در جسم رانا



مایه من اندر نماز هر یکی  
 نذر گهم کرد بوی کمی موت <sup>سازم</sup>  
 کریم در شیخ محمد رسید هم  
 شیخ ابو درغای بن اصف  
 تابه راس ختم ایشان خلقا  
 ایچدا از راه آن دکر م  
 مایه با جبال باز اندر نماز  
 با چنین جبال و صحبت نماز  
 ار روی این جماعت را بکود  
 کی به پشت راس ایشان نماز  
 خاصه ان حاجی قوام شیردل  
 می نمودم بار بار دشتاب  
 ریش خود را بخدمت ار دشتاب <sup>مصاب</sup>  
 بر قهر آن من پلوت قاتاب  
 بار الها کن درین رفوی مصاب  
 بر غور انم شربت قند و طاب  
 کن دعای شیخ ابو مستجاب  
 کرد این بچاره حسن الماب  
 نه آخ من کرد و نه خجسته باب  
 هر سه تا بردند با قلب کباب  
 آمدن این مردم لب و لباب  
 که نرسد هرگز از در و حساب

۱ قاب زیر کاسه و شقیاب بزرگ کوینه و کاسه از لوقه میخوانند

۲ مین اخین یعن فرس برادر ۳ ختم مجلس است

که تاسه روز بعد از فوت یکا کمر نشسته و مردم آمده تعزیت کوینه

۴ جنجال جمعیت را کویند ۵ لب و لباب زیاد

از خواص را کوید

۲۷

21

ع مَلَا بِمَعْنَى

۲۴  
ع دیش ایش بَشَر فیدیم ز کابان ازان  
ع لم است حکمت است اصدان مولی بهم باشد

هم شیر بر کازگرش بود  
 ریش برهنای شیرازی که عقل  
 شیخ ابو محیی محمدی هر دو تا  
 با خیم عابدین و حسین  
 جلای شرم دروایی  
 بی نصیب آنکس که نایب  
 کل شیخ ابوالقیس در  
 هر سواد که نهی لیکن  
 کردم ایشان بشوق خدا  
 شیخ ابوبس که نالطق تو  
 حاشی کنین و کشت دی بر

سها در کرون شیطانی  
 کرده است از قلعه ایشان دبا  
 پست رسم بادل ضرطرا  
 آنکه با شیخی است او زنتاب  
 همچو در دیرانه عالم غراب  
 صد شد این سخن من غایب  
 نیست در این استباه و تبا  
 بسمعوا از من استاعت جواب  
 با ولید عقیق و لغت حجاب  
 زو بجان دوستان است  
 پای خود را بر زمین همچون دو آب

با روح و جسم و اندام  
 زاده از جنس و اندام

نوع دوست و کامی را بکن  
از دو پاشو و از صورت نقاب  
سم بکوب و دم پش<sup>ن</sup> ای ابو  
فرسح مانند یا بوی چهاب

### در تعریف شیخ داود فرمایید

ای سلمانان شه جام حراب  
میچکد کرشمه فر هر خطه آب  
بک پر دارم تلپید و نا بکا  
اسم او دود و در شش آب  
کنده تر از خوس های کنزازی<sup>ست</sup>  
خو تر از یا بویهای سیاب  
مینند عمامه بر سر کرد و غنند<sup>ست</sup>  
میکند در پای خودش دجور آب  
با وجود آنکه پنداشد سفید  
از سرد و با جلگی او را نیاب  
همچه لوطیهای ملعون میدید  
و مبدم سبید خود را چ و آب  
ای عزیزان قب من ارد<sup>اف</sup>  
هست همچون جگر دایم کباب  
و کشت<sup>وج</sup> اب منزه افتاد من  
ریخته از پشت الواط خواب



۳۲  
یا بوی خوش است      چاه آب است  
و آن چاه است که در روضه حفر نموده و قرب آن گشت نایتم و بهای بالا  
اب کیده بخت دهند      کند از چاه نیمه منصف شنیدم نام  
شربت که خراسان آنجا کنده شوند      کرد و غنای بی بدو  
و در وقت و غرض وضع      جیگر کجاست که رضای بخت  
بازار فروشند      کم شکر است

۲۲

109

۳۶

۳۵  
کے ماءِ تحتِ مقعدیت کے پسِ مقعدیت

کے پُوزِ چانہیت کے وِپنیِ برازہیت

ما بخش باره تر از خست من      میدد از بس که پیش او بیجا  
 میدد مقعد مردم روز شب      میخورد هر لحظه و هر دم شراب  
 نه بد رس و بحث خضر میثقه      پیش بابا شیخ دبو مشرب  
 نه نمازی با حاجت میکند      پشت من یا پشت سر بر ترا  
 هر چه میگویم که ای بابا بکن      اقتدا با من که کردی کامیاب  
 پشت مردم در جاهی ای سر      صد هزار آبرو بکن از ثواب  
 زیر پوری میدد پشت بچه      مخذه تحویل پدر جای جواب  
 لازم آمد تا بهجو این سر      لب کشید با شمش لعلجاب  
 سمعوا یا ایها المردم همه      از بر سر و گوشت و کمر و شتاب  
 شو میگویم من از هر سر      در مقام بهجو چون در شتاب  
 بر سر رین من جای عطر      بر جاش بول من جای ملک

مادرش یکاش جای این پسر  
 ریده بودی همچو کس در منجلیاب  
 انشی که می پندم نیشش  
 ریخته بودی کاشی در خراب  
 میکنم نفرین بر او من بعد ازین  
 تا که بفرستد خدا بروی عذاب  
 بار الها کن دعای شیخ را  
 در حق این تو که کس تو مستجاب  
 بِمُقَبِّلِ الْقُبِّ اَحْوَالَه  
 چون مرا آکنده اندر اضطراب  
 کن جهان مرکش تو ای پرورده کار  
 تا فدو قلبش آتش آفتاب  
 کار خود بگذار به شرم با خدا  
 چون بدست او تو آیت و عتاب

### فصل مرودشینه

عرض میکند عهدش را جان به شرم است  
 بلاخ کلبه رنج کامکار نقل و سرگرد  
 کی برادرم یار و یاردم شیخ محترم  
 در دست ورم گشته بر سرم گزیده در دست  
 یعنی از عفا جان من هواش را روا  
 در دلی چه اسم و با شرم و شرم

نه نه ابا ننه<sup>۳۱</sup> بعن<sup>۳۲</sup> ارا<sup>۳۳</sup> ے ویا ناختر سمر و فیت



۳۹

4.

۴۱  
 ۱ برادر برادر است ۲ پس مقصد است ۳ و حق  
 برادر است ۴ پنج ترک است یعنی برادر است ۵ پنج ترک است  
 یعنی در درجه لاکینه ۶ پنج ترک است یعنی در درجه لاکینه  
 هر دو معنی ضعف و بر وجهی است بمقتضای آنکه مادر است ۷  
 گنده ترک است ۸ دینک یعنی گنج ۹ و بهر ۱۰ قشنگ  
 مطبوع و الطبع و خوش وضع ۱۱ جفنگ گند و معنی ۱۲ شیش و  
 نجه لکنه است خود است و هر فرد شش نایه ۱۳ آو آب است ۱۴  
 شلبو (گل آب است) که در عرب و صد کونیا ۱۵ خاله دو دو لبی است  
 دان زنه است که صله و مصله آمد و رفت میکند و در هر یک مسکنه خانه  
 چند ماه دارد و جواب مسکنه ۱۶ طیاچه سی است ۱۷ پیشو  
 نوع از لنگد که چک است که بر کمر زن ۱۸ یک هو یک دفعه است  
 ۱۹ کو جانور است که یک رخ رنگ که در کدم و آلو مانده بهر

من درین دیار بس و نکار حشا قرار  
 تا کنم فرار یاروم برار سوخی کشت  
 فاعلم انی تم فرد و بسیم برستم  
 خائف درسم اید درسم ز کین  
 یا خاب رخ کشته ام چه بچ ذره رخ  
 فی العظام بح صر سنی ز کین کین  
 لیکنی نه نه بهو این سنه دیدی ان گنه  
 با هم در بهشت و فتنه عقی در  
 فقه در زنه مقعد نا اوسع طشت  
 میگرد در بهشت بر این است نه نه نه

## غزل

بکده در چشم زار روان او شده است  
 خاک زیر قدم جگه شکمبوده است  
 دل پس آمد و شد کو بکو صانعان  
 در نظر خدای تو خاله روروده است  
 بکده زخم بدلم نهشت و طباخچه برود  
 صوت تیرم بشدت خوش شستوده است  
 سر غصه و تیر زخم و اندوده دل  
 خارجم از زبر و زیر یک نهوده است  
 عمرم آفرشد و عشق است مانده ز دل  
 کندم عمر مرا این که چه بر تو

ریش ابرص ترم در پنبه و زردنبه و ما  
 کز چه دل تیره تر از بر خسته و نه است  
 و فکف داد مراد بر فرمودگیه  
 مرسوم و فزون و جمیل و حمید است  
 روی دلدار مرا این که چه کون مبین  
 سرخ سبزه کردن سر خوشه است  
 ناله تیر ز پستی و فر از پستی  
 این یک نفس خست است بود و نه است  
 دلم از خوشن تنان بر صفت مسجد نو  
 که شیش زفته و بهیچ نو نو نوشته است  
 گفت در وقت اذان گفتن ششم  
 اینخار است ندانم ز چه رو گشته است

### در آمد و عید و خواهش شیخ از مردم

ایها الناس منم ابن مفید  
 که شده بحمد لم از غصه پدید  
 ریش ابرص شده بوم اف  
 ششم از غم و غصه ترکیب  
 ما تحت و بجه و خست من  
 هر سه را غصه دور است بدرید  
 خوشه از دست فلک جگر من  
 جای شکستن و چارم بچکید

۱ جیمیل و جیمبو لفظ نہت در وقت طرب و اشتغال دلالت  
 آن گویند ۲ لنگر و سرفاب است کہ زبان صورت را با آن کشند  
 ۳ کتنہ ۴ پیڑی مقدرات ۵ وو و و مدار است  
 ۶ ہچی مصفٰء مجنیں است ۷ کیکی تصغیر کس است ۸  
 گو مصفٰء کا و است ۹ ترکید بمعنی تراکیدن است ۱۰ سٹافن  
 گویند ۱۱ ما و تخفٰء مقدرات ۱۲ یخہ کرپان است ۱۳  
 جیکو بلکہ است ۱۴ چٹو و چاد چٹ مصفٰء چشم است و چار مرکت  
 الٰہ است

FD

fs



۴۷  
چفیدن جستن ۷ چافو کار د کو چا است تغه

آن خواسته شود و در چپ ندارند ۷ بگم بکریم ۷ هیچی منفی است

چرا ۷ بو خوش چند کباه است همه پسند و غیره در وقت مکر

همه پسند و غیره سوزند

لای الاَصْرُ و لای طاق	صبر و طاق زدلم در بحقیق
باشه غم بدلم تا مضرا	شد چه عصفور و کبکچی لطیف
چاقوی تیز جفای فکلی	رشته شادی مارا ببرید
ارجفای ملک من چه کنم	که چه ام از وی بر رسید
شرح حال خود باده اقول	بکشم بکشم امید <sup>۲</sup> دل
جاء نوز و دمر ایلو لیس	همچو همچو نه سیاه و نه سفید
شب عید آمد و در خانه ما	نه کدو باشد و نه نان بپزید
اسمان سفره شادی کشود	مردمان را مال مارا بر چید
دیگران را بکلی نعمت داد	چرخ در سفره بود با شمشیر
جای بود خوش بشام و راز	بوی کس از دل غم دیده رسید
کاش هرگز نشد فضا برها	کاش در دهر نبود شب عید

لیکنی ریح ریحی نوزید	لیک ایام شتالم یدیب
نظری بر من سیکس بکند	اخرای مردم شیر از شما
همه تون رتبه من میداید	میزرک این بزرگم بخدا
از زن مرد امانید و عبید	ابا بن شیخ مفیدم کا ورا
که بود خلق حبش نیش مرید	اخ من کان امام بسمعه
هستم ای مردم دیوانه فرید	من خود اعدو در میان علما
کنت بین العلماء کاکو رشید	عبد جملہ نجوم دین اند
بروید از خودشان بپرسید	همه ش کرد و تلامید من اند
کرده ام ازید تصنیف پدید	چار صد بار شتر حد کتاب
نه چشید و نه کوشش بشنید	عالمی خوبتر از من هرگز
ش هم هست خداوند مجید	بنده خاص خداوند من

۵۰  
 ک همه توئی یغیر همه تان در بعضی شما باشد  
 چشم است

2

28

ar

۵۳  
۱. مختص غیر من که مقسم است ۲. لباسا محض لباس است  
۳. جان دانی نوعی از پارچه ریاض است ۴. آجیل مجموع  
پسته و فندق و تخم خربوزه و هندوانه و غیر آن در خام نباشد ۵. شیرینی  
صلوات سوکینه در درگاه قادریست ۶. چون رسم است که در وقت  
تجوید صغره نداخته و مقرن کفایت بسیار و انواع ماکولات در آن صغره باشد

با همه فضل و کمالی که هست  
 ایها الناس الی راه خدا  
 شب عید است ابو بکرم را  
 از برای پیرانم دوسه دست  
 و خرافی که مراد خانه است  
 همه را ترمه بپوشید و رزی  
 بر سر من دوسه توبه بکنند  
 اچیل و شترینی مرغ و ماهی  
 الغرض هر که اعانت بکند  
 حضرت حق ببرد فردایش  
 بار آلهام بر سر کی  
 کارم آخر بکند الی بکشید  
 هر چه دارید بمجذّب بد هید  
 منمائید عزیزان نمید  
 جامه طبر و خا را ببردید  
 کهنه شلوار زیبا در بکنید  
 جای این کهنه لباس می کنید  
 بیارید و به سجده بنهید  
 از برای توفیق منم بخردید  
 شیخ ابرار بچنین سجده سعید  
 بهره من به بهشت جاوید  
 که بر شس از انم در چسید



هر که احوال معینم کردید	همایش کن بهش در فردا
ش عری دید و بریش خنزد	شیخ ابو کفّه خود کرد کام
قافیه از چه غلط می بندید	گفت ای شیخ شما یید استا
انده قافیه هر چه بگفتید	وال بادال و در غار شما
با من این نکته پان فرماید	ش یکان است چرا قافیه تان
ش عربله نادان غنبد	رو ترش کردم و گفتم که ایا
بریش هض من خنزه کن	بحث بر قافیه بند کن

### ایضا در تعریف شیخ داود واد فرماید

تا کنم بهر شما گفت و شنود	یا اَحِبَّائِی تَعَالَوْنِ بَرُود
ایها المردم لب خود را کشود	باز هشتم در مقام بهجوابن
اعلموا یا قوم کان شیخ داود	اَنتم لَدِ شِیْخُوْنِی اَسْمَه

۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰

dv

D1

۱ چیل مرلوف چکا است کہ چاہنہ وقت بشد ۲ میباد محقق  
 می آید است ۳ قاب زیر کاسہ و ثغاب بر سر کوکینہ ۴ کشت  
 و زرت ۵ کوخہ عبرتیکہ مفعد میدہ ہر دم غیر ملوط است

لبس مثل بده الملعون کسی  
 من بند کنند کی فی لطنه  
 خوش بود این نره خراب بود  
 ارچند چیل وی ای مردم میاد  
 میخورد یک قاتل حملو از بلو  
 در جانت آنچه این ملعون که  
 فاسق است و فاجرت و باجکا  
 گوش میدارد شب و روز عشقی  
 میهند بر سر قنوت لوطیان  
 کان خشت من عمر این کتک  
 سر زده کی از غزایل بر حیم  
 زیر این نه طاق دو آره بود  
 جای می کرم چه در سبزه بود  
 که کشد در پای کاهو بار کو  
 کالبعیرست کف دایم فرو  
 چون نماید بر سر سفره نمود  
 از عدم پروان نیامد در وجود  
 ملحد و مردود و ملعون و عنود  
 آید از هر جا صدای چنک و عنود  
 در سرین غولشتن هر خطه نمود  
 کی عمر مانند این بد بخت بود  
 آنچه این گونه باشم نمود

بنام خداوند  
 عز و جل  
 در شهر  
 کربلا  
 در روز  
 دوشنبه  
 در ماه  
 شعبان  
 در سال  
 ۱۲۰۰

اَفْجِ اَفْعَالَ اورا محضه  
 حَظْم آمد چه این فعل شیع  
 ای سمانان بفرجوشین  
 پست رس حضرت بابای خود  
 نه نشیند او بی پای موعظه  
 الغرض از این پس من باریست  
 میکنم در سوز دل نغزین بر او  
 بارالها بارالها بارالها باراله  
 حکم فرما تا جناب عزرائیل  
 تاشیند بر سر فرشتش  
 با شما تا چند و راجی کنی

گویم و خالی کنسم دل را ز دود  
 عظم از سر هوشم از پیری  
 بنده المردود مدح و ستود  
 نه رکوعی کرد هرگز نه سجود  
 چون نمایم بر سر بنبر صعود  
 در تمام عمر خود یکذره سود  
 آئین گوئید یا اسل شود  
 یا سیمع و یاصیر و یا دود  
 تا عمرش را برون آرد ز دود  
 نالد و گوید که یا ام رود رود  
 در دهر اگر گفتگویت بر فرود

۶۲  
مل پنی مقدت سے نئے ہریت سے وراجی کو  
کس زیادت



23

۶۲

۱ گوسالہ محف کا واسطہ ہے کہ بچہ کا دلو کو بند ہے گو  
 محف کا دہ ہے گو گو صدر قمر ہے در مرغ معروہ ہے  
 عو عو صدر اذان فردس ہے کفر چاہی کبر تر ہے کہ در  
 جاہ لاند کند کفر یا ہو کبر تر ہے کہ صدر او مانند لفظ یا ہوا  
 صور ہوا باز نکند پاپر کبر تر ہے در پاپر پر وارد  
 خوشقدم نام کبر تر ہے شیفنا دوشفا لو ہے  
 وارو بارو آو بالو ہے صبر فرم در میرہ ہے کہ نیام لام  
 راہ لفظ ثمانیہ ہے لنگہ جفت ہے گو زاید ہے و جہہ تاکید ہے  
 خبا کہ در غیر قوائے واقع ہے و و و و صدر یک ہے  
 قرآن مجید نمبر وزغ ہے

لب به بند از بهر این کرب که کور<sup>ست</sup> کن خدای خویش را محدود درود

## در تعریف مسجد نو و کلا و شات<sup>ان</sup>

قری اندر مسجد کور کور گو میکنند	یا خردس عرش ایزد عفو عفو میکنند
در شات و شات کفترهای مدام	همچه صوفیهای ملعون بهر مدام میکنند
کفترهای نیکو بپایند پر از پر زو	بپایند از یکسوی دیگر بپایند میکنند
موش کور اندر پایش هر پایش	بپایند فریاد صدای کبک میکنند
هر پرتو که ز خوشحالی چه این	که شفا رود سخن که زار و بار میکنند
بر سرش و چهارش و مرغهای خوش	هر یکی با کینه خود گفتگو میکنند
ز بهشت داده خود میچند بر هر	کلام آن را که میدانی می میکنند
پشتهای با پیش هر کور و کور	همچه تاری شکاری صید میکنند
قریحه در حوض اش <sup>جامها</sup> میخورند	همچه بوهاشم دادم شش میکنند

کریمها در عوض اش هر کی از من  
 ابعضش را برای قوت الی حق  
 آنچه گزینا بد مسجد ز جدهای  
 فوق مکتبه مؤذن شریف و زری بار  
 خادم چهارش جار و کفچه  
 جاروی خادم اگر مفقود گردد  
 اولین بون قریب از برای کف  
 قهر خانه ملا کرکی اگر قلیان فروش  
 از برای دادن تخر الواطه بر  
 سر شد توان بر نام صبح تا کاه  
 میر غلام حسین در شمارنی زمان  
 جلوه اندر چشم مردم آنچه میکند  
 مردی قدیم که کندم تو ای پادشاه  
 کوزه شکسته اش را پر ز آلود میکند  
 میرود بالا صدا مانند یا میکند  
 صفحه نادصحن را ز رفت و میکند  
 کند که بار بارش خورشید میکند  
 اولین را را می بین تو پس میکند  
 و انموده تو می سجده می کا میکند  
 هر یکی بیکورخی را جستجو میکند  
 بوی که متعده هر پره زن میکند  
 گوشش با بوی معی میکند میکند

۱. میگوئی زخم است در طرف و ریالورند و در تمام  
 نمرند ۲. بیچہ زن یهودی است ۳. گلدسته مکان ادا است  
 برابر مسجد و غیره ۴. یا بواب است ۵. لوله این اصابه سفالین است  
 ۶. بون بان است که معبر فط است <sup>میکنند</sup> همچو سپان و مرزبان ۷  
 قضاوت محس است یعنی زن یا خواهر به ۸. غاز پنج خیار صید است  
 چنانچه در غاز و نیم نیم بول و پنج غاز یک بول که بول و نیم چهار صید است  
 ۹. کسوت صندوق فانه است ۱۰. تیغچرخ مجر دلون یعنی مزاج دلون  
 بازبان یا دست در هر شوق و لذت



v.



۱ مقصود شبنام مسجد در صحن واقع است ۲ شولو  
 بولو کردن سعی نمودن و مبرک کردن ۳ هیا هو فریاد است  
 ۴ فود و غمز فود است ۵ دوفو رفو گاه است و باقی را به  
 ناید است ۶ جنجال جمعیت است ۷ مومبو کردن بیزگفتن  
 نما و خورده خورده بگو گفتن ۸ پاید از پائیدن است ۹ اچو  
 او سو کردن درخت و نام است باطن شدر ایند که از بجا آمدن بزر  
 جائی بریند و باطن ماید نباشد دیو او می کند بخیر زهو و فرج پیدا  
 ۱۰ پچین مرفوع است و لایع و قاطر الکونیه ۱۱ کچه کردن بر هم  
 رفتن و ترف شدن

صادق ال مفید از طرف هر نما  
 زاده حاجی قزوینی بتوی مقصود  
 بنصیب والدین برای تسکین رورود  
 بوزارت مستطاب السرفراز و لنواز  
 روی بنر سیکند از شهداد سخن  
 پای درش انقدر حجاب کرد و باز  
 این همه بکار و از احوال بد باشم شنو  
 از برای دیدن ماموم هنگام نما  
 هر چه می باید نمی آید کس پرستش  
 اخرا میدم چه بد کرداری از سر زده  
 علم من انقدر است که نه مانند این

لوسی پست حضرت حق رورود  
 میرود بالای بنر شولو بدو میکند  
 بادگان داران تو مسجد میا میکند  
 تعف لطف خود بفرق خصم فوریو  
 رخصتای قبا را روفو میکند  
 دخل اندر کون بشی شخص را میکند  
 شرح حال خویش و بنو میکند  
 چشم حسرت وار خود هر کس میکند  
 باشم بچاره هر قدر آید میکند  
 کی چنین خود را چنین شخص نشو میکند  
 کینه کینه هر کس همراه پارو میکند

بند مادی با حاجت انور خا  
 انور کس که از او از میکند

منکر علم هر آن شد بمو ق خدا  
میکنم نفس بر آن شش سینه میگویند  
شع ابو بکر هم سخن کوتاه کن جانشینش  
بچه لطفی که خوف از صورت تو میکنند

### رسد بر شیخ در امام جمعه شدن شیخ عیسی و فخرین

عجب خصمه از نو فلک پیدا آورد  
که شیخ ابو بکر فتنه زد صد مه اس  
بصد رسد غولت نشاندگی را  
امام جمعه شیر از دیگر برآورد  
پس از برادر نامی زمانه غدار  
برای شیخ ابو درخت خواب غم گسرد  
کم چه ریزد دم گشته زین بلا سوار  
رخم بر ندیم کشد زنجار  
برش امضی این پر گنجوی فقر  
نشسته زین تلخی لب کرد  
دو صد هزار کس اندر قفای بکوی  
منم باین همه دشت غریب و سگس و دوز  
یقین من شده صحرای آنکه باشد  
تا می صلحا توچ و گش و ما مرد  
با برید صبار و بنزدین افر  
بگو که تم غریز که این چنین میخورد

۱ سینہ پھلوانا خوشتر است که دلبها ذرت کجیب کومین  
 ۲ کم کسک است سسایجی ترک و بمبر از است ۳ کیکپو سحرزده  
 ۴ اهلل و فرقت است ۵ یوج یخود ۶ جاکش کیکه قیاده میکند  
 ۷ زمان ماحه را بر در مهران تکریم و بمجه کاش که خوردن  
 سخن بپسیر کف



30

vs

۷۷  
مسجد بجه مسجد است در قبه کعبه غریب شیراز است می آرد  
آردید و غیر آرد کعبه کعبه بخیل

که از برای خدا کن جراتی بجای  
 بده بمعموی خود مسجد جدید و کبر  
 خدا کواست اگر گذری از منغی  
 تو را چکار محراب و مبر و مسجد  
 تو انسی که بی بختن خیز است  
 هنوز طفلی در چاک و دونه لایق است  
 علامه بر سر خود مینوی برای چه تو  
 تو را سرت که پدر طفل را سوار شوی  
 حذر ز تیر و غای عموی خود بها  
 الهی انکه اگر حق فرخ بمن ندای  
 الهی از بنائی زرق خود دورم  
 مخصص کردن حق عموی خود بر کرد  
 تو خود برای طاعت برو مسجد <sup>بزرگ</sup>  
 زنا کشیم و گویم بهجرت و حشر خود  
 برو بیازنی طرح و اس و تحفه نزد  
 بدست اس بر منظره روبرو <sup>می آید</sup>  
 عصاب دست چه گیری که نیتی تو مرد  
 مگر کلاه به نه برای روز نبرد  
 نه است استر و غوب غایت راه نورد  
 که نیمه نشسته و قدش آید  
 بهستان رجالت سفد تو را بکورد  
 خدا رخصت خود مرگ و نماید طرد



الهی آنکه ز بالای عجب نسکی  
 بوقت موعظه کردن پری کردی پد  
 منم که بغیر از حق عظم نبود  
 تو را و مردم این شهر گریز و گدزد  
 تو را چه پاید که با من کجایت  
 که تو چه پاید که با چون منی کنی نازد  
 نماز جمع نمودن نه کار بار خجست  
 یا بگرد چنین کار ایستد تو نکرد  
 سخن بسی است ای شیخ ابو که در بزند  
 ز گفتگوی تو از روی دوستان ارزد

### در مراجعت از مکه و قایعایت و ض راه فرهاد

دوستان خواهم بخایم باز پیر  
 دامن و کوش شما در بعد و در  
 هر که خواهد بنمود شکار من  
 نزد محض کورمانی کل اثر  
 تا بگویم چند شعری خوشه  
 خوب و لطیف و کرد و مر  
 باز گشت مکه خود در نظم  
 کدیم و عظم مانند شتر  
 اندم چون بندر بکشهر من  
 بر زمین نهاده ام از شتی دبر

ت مینر سنی مزیارت رو سکو در وسط صحن مسجد که در سنگ  
 و دیگر نکته شده ت بود شدن رنگون شدن موفت و ن  
 ت مخایض بعین و مقسم است گل ائمه و لفظ ترک است  
 بغیر بیا بنشین ت مری پد عیب



۸۲

۱ جَوْفَه (بُوهر) منبر حاجت است ۲ کَرِیَا (کُش) معلوم  
 ۳ مَحْلِص سفر است ۴ کُمُ بِنُو امر از آمدن است ۵ کُکُش  
 لیکه فایده میکند بکبر ایچا مرلوحش مطلق است ۶ گُشْطَه است  
 ۷ فَرُغَرِ تَنَزُّل است ۸ شُرُوحه ارباب است ۹  
 سُرُودن مثل صاف شدن آن بحدیکه بب لغزیدن شود  
 تَرِیدَن رفتن و حرکت کردن بطور دایره مثل گردکان و حلقه و غیر آن  
 ۱۰ کِرْدُو گردکان است

آمدند دیدنی مردم همه  
 جز امام جمعه شیخ ماضف  
 رفته بنوشتم که ای شیخ بیا  
 در جواب و نشت آن با جلد  
 نوحه عرضه که من ایم و نیت  
 از جواب رفته آن ناچار  
 از دماغ دود ناموش برها  
 ایچان فریاد از دل بر زدم  
 از جگر ای کشیدم سوزناک  
 گریه کردم بقدر کار گریه ام  
 غلط خوردم بر زمین نهند غر  
 دند و سه جوده جوده برید بر  
 که بود نامش خلف مادر گریه  
 نزد محض نامشوی ارادوس  
 کم بشو کشش قس که بخور  
 کوشسته یا چه پی مرد لر  
 اش غم در دلم برفت گریه  
 شد روان چون دود تون یا انکه فر  
 که کلیم یار کشت و خایه غر  
 شکم از دیده رو شد سر زده  
 سگ خا تر شد و کردید  
 یا چه کردی که فحش شد سر

بر سر سینه زدم سنگ و آجر	بعد از آن از غلط خوردن پاشدم
مینمودم با چرخه گریخته و فر	سبک شدم از بکر سوزنه چک
چون خردند تو بره یاد کرد	بر بخت خورشید بر دم فرو
هر ز پر گفتن زبان خود بس	آمد از غیب این بر دوشم پس بگوش
سربس آن با جارا با زکو	سر گذشت تا جارا با زکو

### بند نهم

نار سر با تان بپختد جلده بر	بشنوید ای دوستان ابر
خورده و جوی بادماغ چاق و	کردم از تجار بو شهر می طلب
چون پختن در نرزه تان شد پخت	لقمه ای تجار پول در دوش
کشته است از بار قرضم سنگر	من معطل هستم اندر این دیار
خوانده لیه اندر کلام ای ابر	لن تانوا لیه حتی تفقد

۱۶  
ک باشندم بر خورتم ک سوزده صد افرین ک است  
ک ضر و ضر صد افرین ک است که ز غیشم که ک تا جبر ا محفف  
تا جبران است ک پیو حوران است ک دماغ چاق و شمال  
ک فی دماغ فری فری فراخ ک دماغ ک نایه از مهر و قوت است ک بهین  
دفع اب و غیران است ک یغیر زیاد و پرالده



48

AA

۱ شَرِّ باره ۲ کَوِّ کَرِ صَدَا خنده زیاد ۳ پُشُوْ بَخِیْنِه  
 ۴ سِفْتُ فِیْرِ مَسْکَم و اَتَوْدَرْکِ بِمِیْنِ مَغْبِرَفَتِ ۵  
 ۶ غَاثِ نَحْدِ مَارِ صِرَافَتِ ۷ فَعِلْکِی کُودَن کِیْر و اَوْرِ کُشِ کُودَن  
 ۸ ذِکْرِ اَکْثَرِ مَعْلُوم ۹ فِیْرِ مَعْلُوم ۱۰ کِه زَکَا  
 ۱۱ مَافِ عِضْ مَهْمَه و رُوقِ رَقِصِ ۱۲ جِزْ اَمَلِ نِ اَیْمِ بَرِکَهِ  
 ۱۳ جِزْ و جِزْ صَدَا باره ۱۴ اَسْ ۱۵ لَنْجِ لَبِ بَالَا و اَیْنِ اَسْ  
 ۱۶ شُورِ اَوِیْخَتِه و پَرِ مَرْدِه ۱۷ تَا جِزْ مَحْفَ تَا جِزْ اَسْ  
 ۱۸ شِغْرِ خَوَانْدَن فِیْرِ شِعْرِ و لَبِ خَوَانْدَن

پر کشید از پول حبیب و کسب ام  
 در جوامع آن کرده بی حساب  
 آن بی مسکفت برهشتم بشود  
 یکدو غازی نمیدیت برو  
 پول اگر خواهی برو کن فعلگی  
 اندر مسکفت اگر خواهی فلوس  
 لغرض از نوشتن خبر آدم  
 همچو آن خایه که اندر کر مابه  
 روز چون شد از حد و بس تمام  
 من بودی منزل خود آدم  
 با خدای خویش مکشتم چنین

از تنم برو کن سیاه بخت شتر  
 خنده میکردند یکجا کرد کمر  
 میشود یائی چنین مسکفت و شتر  
 مشتک خود از غم و غصه بدر  
 ریش تو بره دست با بیل ذکر  
 خیز و میده همچو رقا صان تو قر  
 پاره کردم پیرهن را جرد جرد  
 میشود که جهانی من شور  
 تا جرد شد یکجا مسکفت  
 گریه میکردم و میخواندم غم  
 ای خدای پادشاه مقتدر

تاسحر هستم ز لطفت منظر	اشهد بر پول اثبات میکنم
در لقب ایینه ساز مشهر	ناکمان دیدم که اندکچو
اسم عقد کشتار کارگر	عمر حسن پسر حاج علی
داد و پروفت از مردم چه تر	میغباری شتری بشتر تو
بر سر بند دگر میرن تو در	باشما بس کن ازین بند و برو
دوستان ای فرساق زن شوند	بندیم را بگو تا بشنوند

### بند ثالث

کباش دس آدم از خانه در	روز دیگر خور ز خاور زرد چه
بلکه کیرم بنده از وی قدری	در طلب بودم که تا بنیم کسی
طاهرش چون آدم و باطن چه	دو جوانی ناکمان دیدم براه
که سرازیری هست و تا جگر آن پسر	پیش آمد چون که روشنا ختم

مورس

۱ گریسٹل ۲ تیر کوڑا ۳ سہ ویرزدن  
 سخن زیاد و پے مفر کفن ۴ گش و فاش حیات و طابینہ

۱ جُکولی ساوہت ۲ فَنبِل سرین کفریت ۳ ابن محل  
 ۴ معدوم شدہ ۵ مکنزیت ابن جُبر شہد ۶ میل کلم محفہ مدیم ۷

۹۴  
شماره بعد در صورتش  
کتابه این محمد بن کاتب

۴  
سمت در اینم بن حاجی  
شماره و نامکار و بدیه

صورتش همه بخود لکهنید  
از پیش او بودید کاجوان

قبضش کرد و در چون چه  
خزده اندر کودکی رسد کز

الغرض رقم من اندر پیش او  
گفت نه گفت که بی بوم بد

گفتش در این احوال خسته  
خزده بی قرض من در این سفر

گفت می آیم بهر دست ساز

هر چه میخواهی میشد پیشتر

گفتش من باریکه محب

از نور رضی خالق بخیر و بشر

کن به منزل غازی در مقام

فیض از همراهی هاشم ببر

دست را بالای چشم خود نهاد

گفت چشم و رفت از نزدم بدر

نب چه در رقم من اندر نشین

گفتش رخیز تا با یکدیگر

جانبش را از ملک خود رویم

ای بر اینم توله حاجی کریم

بند دابع



خات ابراهیم در جایی شیر  
 تا در دروازه همراه او آمد  
 گفت هشتم بقرآنی من دارم  
 کار دارم من نمی آیم شیراز  
 روی چون با تحت میمون مرا  
 دست را بر گوش نهادم زدم  
 گاهی سلمان بفریادم رسید  
 کفتم ای مردم همه دست بکشید  
 عاقبت گویم زود و بولم نداد  
 میروم شیراز و خوش میکنم  
 گفت ابراهیم از حکم مرا  
 آمدم همراه مردانه لیس  
 آن پدر یک آکل هشتاد کبر  
 تو میخواهی از من بگیر خواهی کبر  
 این سفر همراهت ای کلب کبر  
 کرد حرف آن پدر یک محقر  
 در میان مردمان یک دفعه پش  
 از غفای این جفا کارش بر  
 اندر اینچنین غضب و در کبر  
 آنکه هر بول میخواست زبر  
 هم حکم هم کلا نترسم زبر  
 بیت خوف کی کشش خانیمیر

۱ او مد آمد ۲ قرانی هزار دینار صیرف دست  
 ۳ مالتحت مقدمات ۴ چیر زدن فریاد و تقال کردن  
 ۵ گکش کیکه فاده میکند و ۶ دنیا سطلن خیرات ۷  
 خانه خمیر غانه خرداب

ت اسکر پوزده هر رست که لب بالیش بلند در لب پائین  
 باشد گویند با شیر عجب کند آرا چیف سخنان پشمن

نغمش عرض نور بر عاکی  
چو نغمی اینجا رسید آواره شد  
میکنم که هست قهار و قدیر  
و خبر بد شهران کون پاشد

### بند خامس

رفت در بد شهر چون ان باجک  
ای چه استرحل خزان گودش  
من شدم بر پشت یک سوار  
ساقی دسم کرد در برکت و دل هوار  
از من دادند مردم آشکار  
شد سوار استر بوزه حمار  
این بچہٗ اضعاف و کثرت  
نام من آورد در عالم آشتهار  
علم و فضل من بی حساب و شمار  
مردم شیر از گوایم بار بار  
مردم بزرگ بن بزرگ ای کرده  
علم و فضل از خانه ما پیرند

پای درسم می‌شیند روزوب

بوتراب برصفید اب و اضم

چون بیان کردم مقام پیش را

ثم قالوا ما عرفناك تو را

چون عرفناکم شمارا لا نقول

يعف عمنّا ذنبنا يا شيخنا

قلت من خبشتم كنهان

قلت من اين سخن قالوا من

عندنا يا شيخ ليس للفكر

العرض كقول ران قوم ملید

به شما تا کی مانئی همچو خر

مردوزن بهرسم صد هزار

اسم من بهرسم عالی بها

كلام كنوا سجای زار زار

تا به ایندم اچنیاب کامکار

این سخنها بر تو ای کرد و مندار

حفظ کن در مابحق کبر و کار

که تختیونی در اهرم و دینار

اسم پول اندر میان میار

لاصفید و کاسیاه و صفار

باید اندک ریخته من آن دیار

در میان مردمان تو حار حار

له طار حار صد در فرست

۱ گماشتہ فخریت  
 ۲ چاچولہ باز در عربی یعنی کد آب  
 ۳ مقصود یہ کہ نام یہ اربستان مسجد نہایت کہ در صحن واقع شدہ

لب به بند از رخ بند حرف را      پر کو ای گشتش عزت شمار  
لب به بند از لنگش حاشو شتر شو      گوشه دکنج بر او چون مو شتر شو

جاوید که شیراز در بهارم باز      یا خاشیخ ترا بقل بر حال شیراز  
که من ایامکه ابو بهارم دیندار چوئی      ولف لبه جریاید بکنیدش مشوار  
قد طبل برن طبلت طودی      که قصید منبع علم و هنر در تهر چار  
یا خاقل که یک خیمه سپا زرب      رخصت بودی وسط المسجد نوبه الیخار  
در رخ شمع سیمین آتش فی لفظ      اجتهاد مع فتوی معینی نه حجاز  
قل به لطفعلی آنکه باشد عالم      دیگر از خانه برون پای منه چاقل باز  
قد بران کو به ک صدقه المصون لقل      نایب الصدوم و دایم میکند حوضه  
کای فرساق بگویدت بهارم جا      در عبقصوریه دیگر نودی بهارم



قُلْ شَيْءٌ أَحَدٌ تَأْجِلُهُ كَمَا سِرُّهُ بَرْدٌ  
 قُلْ شَيْءٌ عَابِدٌ فِي الْقَهْوَةِ كَمَا سِرُّهُ صَوْفِي  
 قُلْ يَا نَيْرُ أَبَا بَابِي وَهَبِي كِي مَعُونِ  
 قُلْ بَدْرُ شَمْسٍ وَبِي سَكَنِي وَبَصُوفِي كَانِدِ  
 قُلْ مَوْعِظَةُ كُنْ وَدَرْسُ دِهْ وَرُضْوَةُ  
 بَشِشِ مَن مَوْعِظَةُ وَرُضْوَةُ دُورِ  
 قُلْ بِالْوَاظِ وَبِالشَّرِّارِ وَبِالْعَيْنِ  
 آدَمِ تَأْسِئُ خُمْرُهُ مَعِي رَاغِبًا  
 وَزِدْ رَاوِستَ بَرِّمِ رَجْعِ از جَابِ  
 قُلْ شَيْءٌ كَمَا دَرِ مَرْدِ مَمَكِ هَر كَزِ  
 جَبَّتِ نَاخُمُ مَرْدِ رَاوِستِ شَاكِ كَرِيمِ

که دیگر جای شمانست میکان شیار  
 جَبَّتِ مَرْدِ مَمَكِ فُلَانِ شَدُوه رُوْدَه  
 آدَمِ مَکَنی از آمدن مَن کَرَار  
 سَرِه شَبَری که گیرند از آدَمِ کَرَار  
 آدَمِ تَا که نَدُوْدِ فُلَانِ مَن کَرَار  
 هَمَّتِ رَاوِستِ که سِرُّه سَنی پَرِشَار  
 هَم مَحْجَاره و سَم فَا جَر و کَفَر تَار  
 سَر کَفَر بَکَنم تَا نَماید پَر وَا  
 تَا و کَس نَمَند دَست بَا یَن کَار وَا  
 که نَدَا دِید خُمُ سَر مَوَلَا دِی مَکَر تَار  
 تَا که نَمَند و سَید شُوْد از هَم مَحْجَاره

۱ قهوه نام تکیه ثبت در شیراز و جمله ترقی الطیر که بار از مرغ  
 کریمه و دود قهوه اولیا خوانند ۲ فلان فلان  
 فخر غیر صریح است ۳ دوده دود کسکه عرف زباله میزند  
 ۴ او مد آمد است ۵ پوس محف پست است  
 ۶ حج مقصد این کف است و سعدی چاقو کار و کوچک  
 و در ب نهند ۷ قاز بنجد بار صیر است

۱ دُوینِ نیر فاحشہ ۲ قاز قاز صد ارمع است  
 ۳ قُلِّیجِ بجهتِ دینِ است کہ درین قصیدہ غلب قُلِّیجِ لفظ مہر  
 بقلیدہ شدہ

قد بر نیوان دو پلینه که ایاد کار است  
 چند در کوه دو پند که یک طنار  
 آمد نامدارم در نشیند رشتی <sup>در صورت</sup>  
 روی کرسی در دکان بر شخص برآز  
 قد بان که نهنگ کم اندر <sup>میرا</sup>  
 هم تقال و بقصه بعبه صا بخار  
 جیت تا حد صدائی بنایم جاری  
 بشما که نماید برم عجز و نیاز  
 قد بر قاص و تقوال که جاء الهام  
 رقص ترکی کن نقوده شوی بنواز  
 کر که گویند که در کج رصرت کن  
 قدر که گویند که در کج رصرت کن  
 آمد در که ابوت که نماید زنده  
 تا یکی شیخ ابو قفل چا میکنی  
 سکرته که قصیده فیکت تمام  
 ماس که آنچه بد ویت ابوشم <sup>راز</sup>

در مثنای حج رفتن بار دیگر

مطمع گردید ای اهل شیراز  
 شوق آن دارم که فی الله  
 شوق آن دارم که یک ریکر  
 شوق آن دارم که نیم فلک را  
 شوق آن دارم که فی کشتی اکل  
 شوق آن دارم که فی لمقط روم  
 کیرم لرب شیخ عالی قدر من  
 شوق آن دارم که در جده نم  
 شوق آن دارم که بر پشته  
 شوق آن دارم که زیر پای من  
 شوق آن دارم که یقره و مبدم

شوق که بر سرم افتاده باز  
 رخت بر بندم روم سوی حجاز  
 اودن لب البدر جلوس فی حجاز  
 با شراع کننده دچوب دراز  
 هم سمک هم تمر هم سر که ساز  
 آیدم شیخ سلیمان پیش واز  
 حکم فتوی فی تحقیقه لا حجاز  
 پای عزت باهر دراز  
 باز کندارم عزرب فاق از  
 بازشته دوزند نهند قاز  
 مردک حجاز دارم بر سر آواز

جال

۱ جہاز کسٹرز است ۲ اکل ممف اوکل است ۳  
 ۴ نافی تراک مفعات ۵ دو زند بفر بدھ







۱. اِیْشَا اَللّٰهُ اَنْتَ اَللّٰهُ ۱  
 ۲. شِیرَازِیَا مَحْفُوفِ سُرَازِیَا ۲  
 ۳. بَدْرِ فَدَا مَنَایِیْت ۳  
 ۴. شَکُودُ وِیْنِ غُزْزِ شُکُورِ ۴

شوق آن دارم که دویست کجرام	باز بگذردم زمین روی نیاز
شوق آن دارم که بر کعبه عرب	کردم از راه قضا پیش نماز
شوق آن دارم غایم مدح خطه	ستیان بدتر در شهر و کردار
شوق آن دارم که طوفان زانو	دو بیت کرد کار چاره ساز
الغرض من سوی که میروم	جگر ناجیه است الله یلهم

### بند نانی

من سه دفعه رفتم این دفعه نیز	میروم نزد خداوند عزیز
میروم پسند دفعه که تا دهم	در میان خوب و بد بکلی تمیز
اعلموا یا ایها الناس زیاده	مردمان باشد غلامم زین
باید آیدم تمامی بدرقه	باید آیدم از برایم خبیث چیز
کلهای من کشته بانیات	همه نقد و سکه را در دوزیر

گر کسی اینها ندارد جایز نیست  
 آورد و بخیرد کرد و و مویز  
 محترمی بر پاشید ایدوستان  
 دروداع من چه روز رستخیز  
 جمله کردیم الباشم مرد  
 خاک عالم بر سر ما با بلیز  
 کرک جانشینش چشم  
 فکون کرد زیند از تیغ تیز  
 کر نکردید آنچه گفتیم با نا  
 من یقین دارم که پاشید هنر  
 هر که قوم نشود کا فر بود  
 رشت بالای تون کمتر بود

### بند ثالث

مطعی از این نفر دارم هنوز  
 که ندادم بر شما او بر روز  
 میدهم ابراز المطعی هست  
 ستری از سر دروغی از امروز  
 مگر رفتم من نه دفعه در قصر  
 فی اشتهاء فی البهار فی التمرز  
 آن سه دفعه کس بمن چه گفت  
 زین سبب افتاده ام بر در قور

۱۹ ہ ہون بام است ۲ دوی قوف اشدان ۱۹ ہ ہون

ک سوو مصدر است چنانکه متداول است که میکنند فعل کار را  
 میکنند و روز اول تو ک اندفعه محفف ایندفعه است  
 گوشت گزیر است ک ما و تخافون که گزیرهای شما ک نفوذ  
 اصلاً نفوذ است چون در خانه و دال و ضا و را، نفوذ میکنند  
 و فایه هم را، است اندازد نوشته شده ک تون تا است  
 مینی شما ک پیو و محفف پیروز است که نوع در شمع دال بر است  
 باشد

که ز دم ایندفعه مالم بر حبه  
 پسر نادیده میان جهان  
 حجم اندفعه است مقبول خدا  
 بعد ازین کس بر جانی گفت  
 هر که بی حاجی برد نام مرا  
 افرایجهال مردم تا بجی  
 حاجی این حاجی این حاجی  
 حاجم گویند ورنه میدرم  
 حاجم گویند ورنه میثوم  
 حاجم گویند تا در برستان  
 حاجم گویند اسرار دیر

این سر و سر قدرت و این چک و دوز  
 کاهای کجای دلهاتان بسوز  
 آدمی اندر سرتی روز بروز  
 بدتر از خرس است و از خیر و دیروز  
 ریش او را میدهم بر باد کوز  
 میسند غنچه دار و اش کوز  
 نیم سبزی فروش و پنه دوز  
 مادران و همه افواه چوز  
 از برای ریشیان اش فروز  
 آورم من شمع و کاس و دیوز  
 تا شود از نهر غذای رسکا

از برای مادران و کاهای  
 حاجم گویند ورنه میثوم

## بند دایم

کم اقول از بهر کم یار آن  
 باید در این جوهرم مانند بر  
 یغصا کف فارس بگذارم  
 همراه حاج فی ارض و بحر  
 زو جیتی یا مرده نفسی بشود  
 در سر کل تیغ غریبال را اخذ  
 آرد پز و آرد و درش دروغن  
 طبع کعبه بهر انما شیرین به  
 کوب از بهر هم در امانه  
 کرد تو خواهر زین سفیر زودی نیام  
 دبه کعبه پر دهن و کعبه پر آرز  
 رخصت و هم بدوز و هم بشود  
 قدری از گوشه ز غور جنم بدز  
 آنچه پیشند ضرور آماده کن  
 کر عینتونی بده قدری بجز  
 که ضرورت و ضرورت و ضرور  
 از خوراک کی از پوست کی کلد و ضر  
 نوشته خدی از برای راه دور

## بند خامس

زو جیتی قومی کن جنت و عوض  
 رگینست حلاوت و اسام  
 بخور  
 نابرا

۱ لَفَزُ لُغَتِ بَعْرِ مَعْنَا ۱ پُشُو بَعْرِ بِاَشُو بِر خِز  
 ۲ کَلِّ مِیخ مِیخ سِر بِسَر ۱ که در دیوار عمارات کوبیده  
 ۳ اَوَیغَن جَزْءُ احَد ۱ اَخَذُ امر است بِنَزِکِ ۱ اِمَالَه  
 ۴ حَقْنَه است ۱ بِیَامِ حَقْفِ بِیَامِ ۱ ۱ بَدَلِ حَقْفِ  
 ۵ اَز بَدَوِست که امر است چونکه میانہ عوام معروف است که در دراز  
 ۶ نَوَشه ۱ سَ فر بردند ز نو مراعت کند ۱ بَشُو امر  
 ۷ اَرِشَن است ۱ مِیخُوونی نِیستَوانی است ۱ ۱ مَرِ حَقْفِ  
 ۸ کَلِّ مَرِ است که اجرت باشد ۱ ۱ خُوراکِ خوردنی ۱ ۱  
 ۹ پُوشاکی پوشیده ۱ ۱ ۱ رَنگینَنگ نَوَ عَرِضَلَرِ فَرِ است  
 ۱۰ ۱ وَاکَمِ بَرایم



۱۔ ہر خط بہت کہ عملدوت و غیرت ۲۔ مکن مکر است  
 ۳۔ شیکہ بارہیت بہانہ رخ رنگ ۴۔ عکلو چلوادی  
 ۵۔ بارہیت ۶۔ چیت بارہیت ۷۔ چچی محف  
 ۸۔ حضرت ۹۔ محاص ۱۰۔ نظم ۱۱۔ الغرذ الغرض است  
 ۱۲۔ پیرخی مقعد ۱۳۔ گوز محف کوزن است ۱۴۔  
 گو محف کاو است

تا برم همراه خود در خانه	هی خورم می هر گفتم بالای هر
آورم ز نذر عرض سوخت و است	نبرد در ملک من در صخره
از دیار سقط حلا آورم	تا خوری حلا نماند مگر
شیده و چلواری محبت سفید	آرم در بند برایت گریز
هر کجا هر چی می پیم آورم	مخلص از بند تو دیزن دغز
بندت دیگر چه مرکب در کس قرار	دارم ای پیاده دیگر چه عرض <sup>مرز</sup>
هر چه دادم کردم اندر نیریت	بشد در کم این تو نشانم کوز
حاجا شیخا جنابا باشد	پیرشد از این گفتگو یک گز کاغذ
لب بربند از پنج بند حرف	رو دین میدان محوان دیگر جز
کوشه بنشین خیال تو بکن	بعد پرون رو صدای گو بکن

قصیده معروف بقره کاتب

ایچدا صد هزار صد و سپاس	کامدار نزد بن احم قرطس
بود و بر حرف کاغذ بن اخ	نامه ابن هشتم سناس
سر قرطس را چه بکنم دم	بانت تیز چاقور لکاش
کاغذنی دیدم از صفاد ضیا	بعوضی قطع مرا ز لباس
هی چه کاغذ لطیف چون ترمه	هی چه کاغذ سفید چون کبریا
سر کاغذ نوشته بود اول	قل اعوذ انا برب الناس
بعد بنوشته بود کاغذی	ش و کن قلب جمع در سحر
کوسش دی بن که از گه	آدم با هزار گونه اس
سلم و سوزنت و پی علت	بارگشتم بدون بیم و هراس
چنگ بر تار و مانی زن	بهر از لاله زار و کامیاس
سند بر پیش خود می سرور	گند از تیز خویش در قفس

۱ قُرطاس نامه است ۲ نَک محف کُک است ۳  
 ۴ الماس نیز و برند است ۵ لاله زار / کا پیناس  
 ۶ اسم و نفر مرد بود است

۱ رُنیاس خوب و خیریت که بان صباغت کنند نورفت مرط  
 ۲ در ارفو ناس خوانند ۳ دوسکاچی دست کاف دست  
 ۴ اکال طرفت دست مسی برک در دوران شربت کهم قیمت نمایند  
 ۵ ریش آبض نیز ریش سفید ریش باشد

کرنه در رخ بکن قهر مر	ریش و پینه و در از زنیاش
آب و شش و نقد و مجوز که شود	سکرم کنده است پر در آهش
خانه زارفت و در بکن بارش	صخره صحن و منبر و کبریاش
در اطاق و طویله و خانه	کسرتان فرشته زهر عباس
تا نایند روز آمد غم	دوستانم در آن بکمان اجلاس
کن لبالب ز شربت و لیمو	دو سگ و طشت و خمره و طاهر
و نقد و ده بردمان شربت	که نیاید برون برهم و قیاس
او کن تا کنند سقا	آب باشد بکوبه و کلیاس
حکم بر پیر پیرض سجه	بنما در از آله اسبجاس
کند و که بار تو می سجده	بر لاجر چه نر خرناس
چون است شتر زه کن ز خوشی	روز و شب بام مسجد پاس

دشمنان بگویند در غرضه  
 روجه ام سوگواری باشد  
 تخم دان با هست در زنج  
 تا بکارم بگریزه دل او  
 در پیش دست فروردینم  
 زینجهت چه چندی گذرد  
 توله از برای من زاید  
 دشمن رویاه محمدت را  
 شیخ و این شیخ ای ملعون  
 دست از دشمنی بکش و از نه  
 ریشخس تو راجه تر تیرک

سربازند در زنجیر پلاس  
 نوره بر خانه ابو العباس  
 بنماید سفید چون گل پلاس  
 زردی سرخ چون بن پلاس  
 بهجه دست عمر کا ندر اس  
 آید از او پدید خون لافس  
 صاحب زهد و مالک دواس  
 گویند و یکافر خدا شناس  
 آید بالربود بجه کید اس  
 میکنم نان تو بر زر کرکاس  
 میبایم در و پاره و داس

۱ دُر بیرون ۲ خانه ابد العباس کنایه از فرج است و خود  
 ابد العباس کنایه از ذکر است ۳ تخم دان کنایه از فرج است  
 ۴ اهل و ذریع مرلونه است ۵ دست فرعی فرد  
 کون کنایه از جامع کردن است ۶ مخلص نیز می ۷ گلاس  
 در لغت قرصها طوق کوبند ۸ گرگاس تخم رستنه است که در غله  
 براید و از دوسو تنگ کند ۹ توتی ک غم از تره است



که فراس محفف فریت است

الغرض پائی سر کاغذ	جھوٹا دیدم بچشم ہوش و فراس
پس بوسیدم ان کتابت را	کر ہوش سر جو چشم خویش گماں
ہاشما تا بکی سخن کوئی	کوکہ معنی میکنی حساس
تا بکی میکنی در ہاشم	و گوگ اندر میانہ چون کلاس
بر در قم لجن ہزن بنشین	کوٹہ چون حاجت اصراس

### در مرتبہ زوجہ خود فرماید

بار خرخ کینہ جوئی لجز و شش	درد دل افکنده مرا اگر شش طیش
بزرگ تیرہ پنهان برد و کرد	زوجہ ام لا اسکان بدش
نوعوان زن تو خود سنا بکام	زود بسریدی زد دنیا انجور شش
کامی از دنیا ندیدی ایچوان	رقی ویدیل عمرت نصرت شش
رفر از دنیا و بر من شد حرام	بہشت و در خواب و دیش

یاد دیشبها که ریشم از وفا	بخت میگردی از ریشم
یاد دیشب عبت که در زیر کاف	تو چه بر میبودی من چو چش
چون تو رفتی پسر تیغ پای مرا	کیر و همپایت بگر خود کنش
سه بر کردی پایش سیمان را ز غم	خنجر و خنجراب و پنهان و خورش
پن پش ن کیوان و شرف	گوهر در از دید غم خوش ترش
کاشکی من مرده بودم جای تو	گوشت مرده بعدی از کاشکی
کاشکی زنده نمی بودم دیگر	بعد تو این سحر و زخمی ترش
کاشکی گویده بودم کور و پش	نماندیم مرده است را من کنش
کاشکی کپار دیگر ای حبه رشت	یکچهار سالتو کرده بودم با تو من

### بند نافی

بار الها شیخ با شوم کنش      که سوره از مرکب زن کاشترش

۱ چش کو سفد نہت کہ در عجب کبش بفتح گویند  
 ۲ چچ ماہن کف و ساق را گویند ۳ ہمیا بمعنی ہمراہ است  
 ۴ خش و خش خراشیدن است ۵ بشت بستر کہ است  
 ۶ بفر پنج ۷ ماٹ کو صرف است ۸ چش محفہ چشم است  
 ۹ جوئے زن جوان زن است

۱ هُش لَهْزَنَت که در مَنعِ زَرَنَن مَحْوَ اب و غَرِغَرِه سَمَلَنَنه  
 یَغَر مَر دَو بَایَت ۱ خُوش و دُش جَایِ بَی و تَلَن ۱  
 پُوش بَر یَآن بَیَت ۱ عَرَه صَدَا خَر بَیَت ۱ خُونَه  
 خَانَه بَیَت

نه شب دارم نه بروز یک دقیقه مرا ندارم خواب خوش  
 چون غم را مرده دیدم در خوش رنجم در زیر جامه خون نشن  
 نه سوار ب چو پد من پیش گریه کردم گفتم ای بابو پیش  
 سرگشت زنده باشی مردمان جمله گفتندم برای خوش خوش  
 و نکردم قوتش را کوش هیچ گریه کردم تهنیدم چون کاو کج

### بند ثالث

اندم در خانه پر با قوم و خویش دیده گریه سینه بر پا دلباش  
 گندم ارد غم و دادم ببار دلباش و میدم در موریش  
 غره و دادم بر مثال زده ناله گفتم بر مثال کا و میش  
 گفتم ای زن جات خاله در غوغه هست امشب از حد و خبر پیش  
 بی تو امشب و مخم در حال بعد تو دیگر مرا گیرم به پیش

پی تو دیگر چون جام بکسی  
 دیگران را چون زخم من کشتیش  
 پتور خجواب سجناب سمور  
 هست ز برتن مرا همچون خشن  
 غیر دوش فرج ترا چنان من  
 هست خوشتر فرجا کجا چش  
 بعد تو دیگر کردن می نسیم  
 در میان درسم بجز تو غش  
 بعد تو جامه میدهد ز دم بدور  
 خرقه میکشیم بتن مانند پیش  
 بعد تو در پشمازی میکشیم  
 میروم در دبر و میکشیم  
 میزنم بعد از تو بر سر دست  
 میکنم بر سر ز هجرت گذر که

### بند رابع

رفیق ترین بعد از من فتنه خور  
 هست ز برتن مرا همچون خشن  
 من شدم بجزاب غور تو در خواب  
 من نفی یاد آدم اما تو کردیدی خوش  
 می کشم آه از جگر هر که یاد آید  
 زبانه می کشیم هر دو با بدش

۱. توش پش بعینه دو و توی او که تو سر فرج و ت که نوک  
 ذکر باشد در جمع ضمیر بعینه معلوم است ۲. پیش کو سفند مایه است



۱ هُی مُتَقَدِّ ۲ تُوْش یَغِیْر دُرُوْن اَدَکَه فَرَج اِت نِیْر فَرَجِیْج ضَمِیْر  
 ۳ مَسْلَم اِت ۴ مَال بِعْنِی فَرَج اِت ۵ یَتَز و کَلَنَک  
 ۶ بِعْنِی کُوْزِیْدُوْن و کَلَد اِنْدَ اَصْن اِت ۷ یَا بُوْ اَب اِت  
 ۸ یَ پُشُوْ یَغِیْر بَیَا شُو ۹ یَا شَدُّ بَر خُرا اِت ۱۰  
 اَنْ بَرَاز

خون دل ز دیده میبارم که یاد آدمی  
 که تو میخیزد و من بنمودم بی هوش  
 بر نینخرد مرا و بر حشف از بعد تو  
 منبع آب من و دیگران آید بجوش  
 مال هموی تو چرخ جفا کار عین  
 داد از کین عاقبت در دست داور  
 یاد آید که صوت نیز در کجای  
 میرسد زیر لحاف ناسحر کاین  
 بعد تو باز ندانم چه کار دارم دیگر  
 غیر کرب غیر ناله غیران و عروش  
 بعد ازین باید که ندانم زخم نیز  
 در فراق زوجه خود، همچو پاشوی صحر  
 بر قبر زخم زخم سوز و ریشم  
 مرده کی کوبد سخن رقیع خورشیدی پس  
 نه جواب دهد نه باشد گشتم غم خود  
 اندر نکات ز غیب که گویم من و تو  
 بس بر مرا برین گویم زده شود  
 در نکات ز غیب که گویم من و تو  
 بر روی شرفش آن کن  
 هاشم از هر زنی شیون کن

بند خامس

گفت تا قیامت سخن با من چه باش  
 کفتم لعلش بر خم دل ملک  
 رفت از دستم زنه کاندز جها  
 ۲ دیگر ایدریغا رفت از دستم زخم  
 جایی تو بگرفته بودی عزرائیل  
 رفتی از دنیا و بر مردم دادم  
 یا دارا شهباه که محققم برت  
 یا داریا که می گفتی او ش  
 یا داریا که در زیر کج  
 رفتی از رفتن خاکم بر  
 بعد از من زیر زین بودی

شد دم از چاقو غمی فاش  
 در کلام خود مراد بکر مباحش  
 مادر گیتی نمیزاید بجاش  
 من بخود هم دیدم جای پاش  
 جان من را ایرین زانه کاش  
 قهوه و قلیان و آب نان پاش  
 از برای آنکه بگذارم بجاش  
 در دم آمد شیخ ابوالحسن  
 منمردم در طاع تو ملکش  
 مردی از مردن پشتم پاش  
 هر دو سیم ایزن اندر عیال

۱ فاش شکانہ کے لاش یغوروں اور یغور فرج  
 ۲ کے اوفیش <sup>یوٹا</sup> لفظ است کہ درو رسیدن صدمہ اقبال میکنند  
 ۳ کے یو لاش اہتہ

۱ جلفیدن استنا کردن است ۲ شباش پویش است  
 ۳ در رفاصان از اهر مجلس گیرند ۴ دینق برار است  
 ۵ دم جزو است ۶ تخت معقد است دم تخت بمعنی در محله است  
 ۷ عشیق <sup>مقدم</sup> است بقا چیق اینجا صدر اکرم است

مرحمت یادتو یاد من  
از برای سرج خود جو درش  
بس کن که بشم که دند مرثیه  
میکنی هر دم چه قاصد شباش  
ببند از مرثیه فکری کن  
مرد تحت دخت بگری کن

### در تعریف کرم معدله خود فرمود

روزی قضا شد ز غذا معدن ضیق  
رقم بخدا تا که کنم جان ازین  
بر کرده بر زجه دم تحت نهادم  
از فردم سنده بقداد به عشق  
فریاد کشیدم پس در آن فک کنگ  
ازین که جاری جانی برین  
فارغ شدم از خطه من از سنی معدله  
کردید میان من آن سنده چه  
آورد برین چه خم در آب روان  
آن طرفه کینه جشی قابل توفیق  
لغیم بخود اندم که خود اعدو بشویم  
چند آنکه نماید دل یک انا صدیق  
کامد غیب تا کم آواز یکی کرم  
بر سمع شریفم که هر کوفه جفا حق

سوزید از آن ناله دل من بجز  
چند آنکه در گوش شدم مقعد

### بند قافی

پیشفت از خدایا دل بق	کردیم و دیدیم که بنزد جلال
پیچیده یکی کرم گرفتار و لشکار	کرد و درنده من از هیچ دانا
چار تر از من دست ندیدم	هر کز زبان بکده درین طباق
از شدت درد و الم و رنج و صفت	ریش شده چون کاه زردی بخت
بگذاشته بر دم تن ز بس زنده عمر	سرنخی چاش شده چو صبر ندان
صفرا شده غالب بر قدرت بود	رزد و بغم بدش آمده فایق
سودا برش بخت از جور زمانه	چند آنکه شده مراد لازم دلا
کردیده مقید مرض مرگ	چو ناله بود قید بر بخت علق
عاجز شفا دادن او طلب	نم بقه لادش و نع طراق





142



۱ مَنُوضًا مَبَالِیْتُ ۲ چاقِ فَرَبِ ۳ شَمَاقِ مَسْلُومِ شَه  
 ظَهَرَ شَمَاقِ ۱ ۲ که مَعْبُورِ بَزْوَیْ ۳ وَجْهِ ۱ ۲  
 دینِ مَصْرَعِ مَسْلُومِ شَه  
 ۳ لَنْکِ ۴ کَرِیْتُ ۵ لَمِ دَمِ بَهْرِیْتُ

بر در زمین موصافیه ده      غش که در وقت حجر اسمره ناده

### بند ثالث

که در زند و صف هر چکان با جفا	تا چشم ضعیفش بر بند از ره شد
بودند ز بخت بعد و مو چکان پیش	ان کرم حنین بود چه بکس و بکس
سرم زده دندان طمع بر تن او	انمو چکان شیر دران جمله بافاق
شخص طرب احوال من خیال چه دیدم	و تقدیر که کردید بدل زند کیم شای
با خویش بگفتم که بدو چشم دیدار	مشهور نمایی تو نه امروز در افان
انقدر یک دلخیز من ستم دار	دشمن بگردد هم کل معطی کشفان
لغتم خود این نکته چه من ز خود می	کی بخر در غم و هنر مرد و فرساف خود
هر چه نمی در پس زمین تو	این گشت لطیف نارین تو دست

### بند رابع

بکنش سرعوت از حقوق	ایلیج مقدس نترتوق
باشد غصای توجه سرتوق	برارض بخش نمی ید از چه
برهانش این بلای محروق	کن رسر عصاره بریز پایش
چون عاشق کم نموده معشوق	پس در طلب عصاره شدم من
نایافتهش چه حرف معشوق	هر قدر تقاضش نمودم
کی سینه ات از علوم صندوق	مانکه ز خود حقیقم آمد
انجامت خلا نه مسجد و سرق	انجامت خلا نه کوچه و در
دیشج بروم خمس فاروق	انجامت عصاره دیدی
جنت بر حردس مهبوق	اوقال خردلی این بیتا
لکتم که دهم نجات این چون	پس بادل خسته بر از خون

ک نَسْرُ تَوْفِی نام است که از دُرِّ سَهَرِ بَرِ اهرِ رِ اَوِ شِخِی  
 از رِ بابِ عَمایِمِ کُدا رِند ک سَرِ تَوْفِی عِلْمِ مَاسِدِ رِستِ اَرِ اَهْرِ  
 و دَشتِ چو پَدا دَردِ درِ تَعزِیهِ و نَقَرِ اَمواتِ بَقُورِ اَوِ رِند ک  
 مَغْلُوقِ مَکْمَرِ ک نِیا و رِیدی نِیا و رِوی

و زکام  
 ۱۔ قرف غلوت نمودن جائز بسبب قدغن ۲۔ اروق ممفف  
 اروق است ۳۔ شلق و ثوب و غرغرات ۴۔ نطق

صدا

کردم ز خیر نظر از چار طریق	دیدم که فداست یکی چو بستن
و خوب بودم و نمودم ز برش	بر دوشتم چو شست افق
و الوصه از آن قید را ندیدم اول	نمکد شستم تا جوشش بود تنق
سر ز چه زخم زیند استخس	بست از رخ من تا با ندر تنق
کو هیچ منتر تا بدیدم جوی باد	کو هیچ منتر تا بکند ظلم فراق
این چه امانا که یخند ملکین	دین ظلم و ستم که بکشم لعین
خاموش شوم که صله بر غمت	نبود ببرت غیر از تیر و سحر
خاموش شوم که ز شعر تو فدا	و مجلس رندان همه در خنده شوق
خاموش شوم که درون دم دیگر	خاموش شوم که بعد لطف
خاموش شوم که در هیچ کج	تا بر تو بخندند در هیچ عده

در کلام شایسته راه مکه یار دیگر



ای رخ لایحجاب شود شک

چند شعری گویم در این رخ

اینچنان شعری که کمر سعد بی

اینچنان شعری که گوش مستمع

چست آن شعار اسمع یا خا

چست آن جهل و کجاست لفاق<sup>۲</sup>

بد محمد دانش و کجاست لفت

کرده در یک کفای انا

داود بودم نشقی و احبیه

بود با رخ می تحقیقه لا محار

نه بجاش درد دهن نه رد نمی

طهری ج قادم القاف  
کویت تارکوت طب چهل

مستم تر تا شوی مت و بلند

شعر با خوب و مرغوب قند

لغی انبوت و شعر من حبیب

می شود در استماع رود بهک

کانتها من لغی اما نقل جاک

بایکی مرد خست غردنک

کافر و بدین و اهل عرس و شب

باخذ از رخ بول ایض و چاک

لاغر و زرد و ضعیف و کور و لنگ

ان بصیر لاغر تر از قار و لنگ

نه رکابش بوی و نه پاهایک

۱. تَتَنَكَّ مَطْبُوعٍ لِّمِيعٍ ۲. جَفَنَكْ بِمَعْرِتٍ وَبَنَكْ  
 ۳. بَلِج ۴. غَلَّ دَنَكْ گَزده و طَبَرَت ۵. چَرَسْ بِرَشْ هَرَانَا  
 ۶. مَنَسَنَدَ و كَيْفَتِ دَرْدِ ۷. قَاژُ و قُلَنَكْ لَفَلَكْ اَسْتِ و آن  
 ۸. مَرغَبَتِ مَعْرِفِ ۹. دُونَكِی رَاغِ و آن چَرَمِ بَانَدِ اَسْتِ  
 ۱۰. دَرِزِدَمِ و اب و بِر كَفَرِ اَنهَا بِنَدِ و دَرِزِدَمِ اَن دَرِظَرِ فَنِی بِلَالِی مَتَصَدَّقِ

۱. آفل اقل بوده است ۲. الکل اول حرکت است در جهت  
 بجهت شق و باری ۳. لقیدن سگم و سوار بودن و محرت بودن  
 (میخ لقی است بغیر است و سگم نیست ۴. و بکس کج  
 و پهنش ۵. معروف است در موشان بود طه صدمه و خوف از کرب  
 به سنگ آتیه گفتند چاره این است که زنگی بر سر کرب بسته تا هر وقت  
 حرکت کند مطمع شده گریزیم این طلب و صواب نیست گفتند خوب ضایع  
 و لیکن زنگ بر سر کرب به بندد که خواهد بود و بیشتر معروف است بنابرین  
 لکیده زنگ بر سر کرب بندد چنانچه معلوم است

نه پایش لغو نه پیش نه  
 راکب ان شترم دو کرده بود  
 مخ اقر هر دم که با صابی  
 ان خیل از بجز شتر بر اندمند  
 قال له مجروح شتر پشته  
 گفتن شتر با من چنین کوی سخن  
 تو میدانی مگر در کور  
 از نهی مخ نهان در کوهها  
 در ته دریا هر گاه از رخ دست  
 گشت این شیخ عالم به مفید  
 باشم افخ بدتر از آب سراز  
 نه بزیر کسم او بسته شد  
 میدوید و میکرد او در نیک  
 نرم را ان شتر لک لک  
 من به شتر من سفیدم لک لک  
 راکب می نشی شتر مرده  
 راکب ملعون مرده و دست  
 شتره ام بر روم دهند و در نیک  
 کرک و شیر و روبه و خر و گاو  
 آدم آبی و ماهی و گاو  
 که غداش و شمشیر و لنگ  
 گم به رس کربه او به شتر

گفت بکر قصه کجوان لیر لید  
 یا ایا خرنیدم اردوی اچان  
 ورنه میگویم سر سخت بست  
 سروراییدم به تنان اچان  
 که مو تن شد مرد و راج تن  
 یا ایا می کل منزل دشتی  
 که زلبوش زد کمر گدوم گرن  
 با انا لی فعل عجب با رنگ تن  
 لغرض رمن ستمها می نمود  
 تا که اندر جده ام دزد نمود

### بند ثانی درود مجده

چون رفیق کو کار بی سر یک  
 خلق جده آمدندم پیش و دز  
 شد برادر و خد جده اچان  
 من به پت سید موسی شاه  
 هم اکابر اسم اعظم هم یک  
 خلق جده شومان در مقدم  
 رفتم و تکیه نمودم بر اربک  
 بادم آمد اچنجه لی فعل با انا  
 محمد کتخیز ز نعل رنگ است

۱۵۶  
 زشت و ناشایسته  
 ۱۵۶  
 زشت و ناشایسته

۱. جیل گنج ۲ سپک ترک و ذکر است ۳ گندم  
 ۴ برشته گندم که در تاب و بر درش بریاکنند ۵ چربک  
 ۶ صدر شخص حقیر و مقرب ۷ نوبت محف نزدیک است  
 ۸ مح نوب مقرب کون است ۹ دیک مقرب کیر است  
 ۱۰ قاب و جودن مریم است از پاره که کند و در شرابان تمار بارند  
 ۱۱ جیل ظ هر نام بیطرف قاب است که در شد ۱۲ اجیل  
 ۱۳ معزور و نه ۱۴ دیک مرغ خانه است اینجا

قُلْتُ بَاخُو دِلُو جَدَّة اَنَا  
 کَر کُچُم مِیقاوی آن زماں  
 ناگهان دیدم که جمعی آمدند  
 محمد کُنجی میبَن آن کرده  
 دیدم او چون اَنَا قُلْتُ لَهُ  
 نازت را برکم موصور و در  
 گفت بشما کند از جرم اَنَا  
 صد کن شیخ داغ با اَنَا  
 چون سم دلو در قُلْتُ لَهُ  
 صد چادر شب میکنم  
 از پدر محمّد فی جمعه

سر زین میکنندش من چپ  
 معقدش و پارو میکردم کبک  
 جمله چون کُنجی اندر چپ  
 بود چون کُنجی دم رسته در چپ  
 کرنگه سر با ملعون یک  
 پاره زخم کُنجی را یک  
 حرمتیش از دُقه در یک  
 جان اُم و زوجه و بنت و بنیک  
 صاحب شطرنج خُشت و قاف و چپ  
 با تهِ با شطرنج که باشد خوب یک  
 هم بر شیر خرم یک و تخم و یک

۲ چون



بر قبول صلح بادشاه شیل شد  
 در میان عهد و معهود یک  
 زور صلح با پادشاه رمان  
 کف شیطان که سخن زان یک  
 شیخ و پادشاه مروت یک  
 صلح با دانه رعیت یک

### بند ثالث

ای برادر بشنوا احوال من  
 دستان جان که لازم و مفید  
 چون رشته بگشتم یا افا  
 روی ویرا بگشتم چون  
 هر زمان دردی بدم منفرد  
 این سپهر و درگوشه غنی فلک  
 در جفای چارم و مختلف  
 کجماهر کلمه من فی البحر بود  
 فی الدائم رسد من کالبرک  
 بکه خوردم ترمهای با دالو  
 کان استجای من کالبرک  
 بکه خوردم آب تر اندر چهار  
 تیز میدادم بصورت نه یک  
 داشت ماتخم دادم ز زرت  
 بر

۱۰ اچیل خوردن ۱۰ پُر پُرگ کثرت از چوبند و بر سر  
 ۲۰ کو دکان حرکت دهند بصورت دیره در آن حرکت نماید  
 ۳۰ الو محفف الویت که محفط باشد ۱۰ نیکبند دست  
 ۴۰ بلب کدزده میوزند ۱۰ ناسخ متعلاست ۱۰ توتوگ  
 ۵۰ ریدن کلم متصددل اراده

۱ کَلک چیدن رباب بد فرام آوردن ۲ جاشو  
 ۳ فادم کشتن مکن ۴ محف جازه نشد بغیر نشد جازه  
 ۵ کون مشور مشور فاعله نشستن ۶ کوم کون مشور فاعله  
 ۷ مع تاکید است چه عوام میگویند با مع ۸ گنگ رسم مصدر  
 ۹ رفته است ۱۰ گنگ ایدل است ۱۱ لول لول صدای  
 ۱۲ است ۱۳ جاشو جاشو جاشو

هر کس را در خود بشناسم	قلب کس را زدم و بر محکم
ما خدای بی خدای یک پدر	و مبدوم می چید از بهرم کلام
هر زمان در جای کون مشهور	می شنیدم با شمع حیات گشت
هر زمان در پیش حسین بیست	چو کاظم خان بهر نقش ملک
روایت دیگر بی استغما	ستر کس را در خود رقتا نما

### بند دایع

ای برادر بشنو دحوال انوک	ز زنبه باشد یاد کاری از ابوک
که کن بر حال و بر احوال او	شال کردن فکح صورت چرخ و ک
کن لب و ز درزه مهر و وفا	ای برادر بر برادر تو ک
افزودت فی ابوترا انجمان	با انا یفقد ملک بدر سوک
روزی از هر تمام از قضا	با انا خاتم بود چار سوک

با وجود صدمه دریا که بود  
 ان کی می گفت این تیره خور است  
 با خدا گفت خدا یا کی رو است  
 پسر خزان جانب بحر آید  
 هر جا کردم نظر جگر که نبود  
 فضله ها می بود مانند حصین  
 ای برادر بر سر دشت قسم  
 پسر زبان دارونه با خود نمی  
 بگذر از این دستان جان گذار

بر تر بارو بکنجی کمر تو ملک

جسم اندر را غمی مانند دو  
 ان کی می گفت خور است یا که بود  
 این سخنها از رعایا با ملوک  
 تا داغ تر شود هم کف کوک  
 چون گریچه بعضی بعضی کرد  
 سنده با پیود هم قد کلک  
 چون که کشته دشواریام چه بود  
 که ز فر هر چه دیر یک بود  
 فضا دیگر سپار در سر قرار

زمین صیت و غم برین

۱. کف گوگرد در دهن و غرور و قوت  
 ۲. نعل از چیده ریان است بر سر و کمر  
 ۳. حصین طشت مانند است  
 ۴. در نعل ایچ حصین است  
 ۵. کلوک کوزه مانند و دهن فراغ  
 ۶. در نعل ایچون کلوک مر با و کلوک شیر  
 ۷. در دهن غیر مقصود گیر بدن است  
 ۸. ملک خردین  
 ۹. نعل سر و پش

۱. لُک وُرئت ۲. پُک امر دُر پکیدن ۳. بِنز ترکیدن  
 ۴. دُب دبله پر غور ۵. دُک سخت کو ۶. دُک صیح  
 ۷. سُک لُتر ۸. سونن نمانند ۹. دُر خوب ۱۰. دُران ۱۱. دُرین ۱۲. دُرین  
 ۱۳. باره ۱۴. دُرین ۱۵. دُرین ۱۶. دُرین ۱۷. دُرین ۱۸. دُرین  
 ۱۹. دُرین ۲۰. دُرین ۲۱. دُرین ۲۲. دُرین ۲۳. دُرین ۲۴. دُرین  
 ۲۵. دُرین ۲۶. دُرین ۲۷. دُرین ۲۸. دُرین ۲۹. دُرین ۳۰. دُرین  
 ۳۱. دُرین ۳۲. دُرین ۳۳. دُرین ۳۴. دُرین ۳۵. دُرین ۳۶. دُرین  
 ۳۷. دُرین ۳۸. دُرین ۳۹. دُرین ۴۰. دُرین ۴۱. دُرین ۴۲. دُرین  
 ۴۳. دُرین ۴۴. دُرین ۴۵. دُرین ۴۶. دُرین ۴۷. دُرین ۴۸. دُرین  
 ۴۹. دُرین ۵۰. دُرین ۵۱. دُرین ۵۲. دُرین ۵۳. دُرین ۵۴. دُرین  
 ۵۵. دُرین ۵۶. دُرین ۵۷. دُرین ۵۸. دُرین ۵۹. دُرین ۶۰. دُرین  
 ۶۱. دُرین ۶۲. دُرین ۶۳. دُرین ۶۴. دُرین ۶۵. دُرین ۶۶. دُرین  
 ۶۷. دُرین ۶۸. دُرین ۶۹. دُرین ۷۰. دُرین ۷۱. دُرین ۷۲. دُرین  
 ۷۳. دُرین ۷۴. دُرین ۷۵. دُرین ۷۶. دُرین ۷۷. دُرین ۷۸. دُرین  
 ۷۹. دُرین ۸۰. دُرین ۸۱. دُرین ۸۲. دُرین ۸۳. دُرین ۸۴. دُرین  
 ۸۵. دُرین ۸۶. دُرین ۸۷. دُرین ۸۸. دُرین ۸۹. دُرین ۹۰. دُرین  
 ۹۱. دُرین ۹۲. دُرین ۹۳. دُرین ۹۴. دُرین ۹۵. دُرین ۹۶. دُرین  
 ۹۷. دُرین ۹۸. دُرین ۹۹. دُرین ۱۰۰. دُرین

کز به بر بوم ششم میکن نما  
 جامه صبر ازین طاق بد  
 عزم کردم چون رسد به شهر  
 بنیاس و پی نماز و بدربار  
 زتر که داده بودم آن شقی  
 بود با لاش برادر مدس  
 شد دایم بکدم بهنج بهنج  
 کز زنت یا اخراج دتری  
 از کج دستر همی میراندند  
 بس دویدم بهجه بک در قافله  
 یادم آمد از برادران ره

ریز بر رخ اشکها گلگون بک  
 کوشش در این قصه و در غصه بک  
 شد در جرم یک ری و بک  
 هرزه هر خطه میر بک  
 ره میرفت ای برادر خبر بک  
 دشت آن پالان بش بک  
 حش ترا ز بقعد مرغ کرک  
 تا سرم کرد دست سازم بک  
 چند فرسخ میدویدم بک  
 بشت یا نازینم شد بک  
 مسجد تو بشتان منک



مسکنه قلیاغم نبد الا بلور  
 کز زویم بعد بر قسیان کشت  
 لغرض مزد مکاری لعین  
 بر دل هاشم دادم نیش و کشت

### در مضارعه با خصم فهاید

تا یکی اید شمن بعیده کشت  
 پیش بار سده انداز می خشت  
 یغیر دخصم جفا جور لعین  
 شعر کوئی بهرم اندر هر سب  
 شعر با زشت مرصع و پید  
 تا نمائی دولت از بهرم  
 دخر در نادان نمیدانی که من  
 مستجاب الدعوه باشم چون  
 نیمشب نفرین بجای میکنم  
 تا سرو پایت زنده بگویم  
 روز و شب از نوز دل بهر لونه  
 بر دوبرین کنم هم قبر  
 هر که زد در راه بنده شعر  
 قول لوطی با بخش مگر  
 هر که گوید بعد ازین شعر در برام  
 خصمیتش ز بر ب طور عمل

است بک نوع در کوزه باشد که دهنش تنگ و کون کوناه و کونم دن  
 این و کوه پشته و در سوراخ دلو بجهت فی و میان و قلیان تعبیه میکنند  
 و فی و میان دو از فی است که بران رسیان بهم بندند و هرگز سیرات فارس  
 بسیار مستعد است تا تک مرلوف بیشتر است تا بکل و کثیر است  
 تا قول محف تا اول است که نوع از کوزه است و رلب سوزن باش  
 با زخم زیاد و کف دست و پا بدست و مکل فک هرگز در سر و  
 سطر و کلفت باشد مگر نیست که کتابه در دگر باشد تا ماحض  
 مقدر است تا عبد محف عبدالله است و چنانکه ابر بهره  
 باشد محف و بر لقا هم است مراد و سر است لا علی یمنین

۱. مغل محقق و ثابت و بغیر هر از اهل هم میگویند که بغیر آدم و نوح  
 ۲. میگویند میگویند اصل محقق اصل است و آن نیز است (پس معنی)  
 ۳. کل لاف و سخنان است گنبد کل و مت و بسته هر  
 ۴. عی پیری و عقیدت است مثل ضد محکم نیز شر بغیر تا مقادیر  
 نیا ورده میگزیند

بعد این کبر جراتت بشمار بگو  
 تا که این لغزین میان مردمان  
 و چنین دشوار بد کی گفته ام  
 و نیم چون شعله هرزه کو  
 زبنت در مسجد نو کرده ام  
 شأن من در دفع بود در عری  
 کاهک هفت در هر هفتم  
 شعری خوب و مرغوب و لطیف  
 بشود ز رخ ایرعدونی با بکار  
 می اگر خواهی هم کنم ابدی شعر  
 من اگر دارم بر دهن یغ سرباز  
 شعرا ز بهر رخ از در و مفصل  
 ساروت خوار و ذلیل و هزل  
 از مناسق ناموافق از چشمت  
 و نیم چون لوطیان زیر پر  
 نه بدیرانه نه اندر پشت تر  
 محمد هفتم من اندر خود کدر  
 تا کنم تر دلف توان در صبر  
 نه چه دشوار بد بی می این  
 اینکه من گویم صحیح شد نه قل  
 شعری گویم بمنزله شعر  
 تا خود کردند جمله نیری

سوزش اندر جان دشمن او فند	دشمن طبع مرا اندازد چه خرد
شعرایم چون سلاسل میکشد	کردن کرد و نکندن را زیر غل
با وجود این هنر با بد سیر	میکند طبع مرا جلد شوال
دور دور از رخ نواز طی طبع جنک	مخوش بود از دور آواز دهل
کرد صادق هستی اندر شعری	در پیاپی با کار از زیر چادر
تا زخم از تن لطمه کردنت	پس ز خون خست و موت فکد
از زمانت مالک دوزخ دهر	سوی دوزخ از سر درخش
سوزی اندر دوزخ ای شقی	چون طب که بکشاید هم کتر
سوختم چون جان دشمن زین کلام	گفت با رخ با تفسی سرت و مل
با شما که خصم بر تنگت فند	کن بقا بقا مفقدش رس اول

در مفارقت شیخ محیی و فرزند خود کوید

۱ شول کردن استخوان و سفت نمودن است معروف است  
 آرد و دهن پنبیدن از سر خوش است ۲ دگر برون ۳  
 جل پلاس است ۴ اکل علف اکر است ۵ هل دادن  
 دست به پشت کردن که پفند ۶ هیزم گنل صبر و طفت بچه  
 ریه و ریخت ۷ مل لکر مضاف الیه باشد معبر شراب است  
 به تقدیر از و اگر عطف باشد بچشم طهر است بکنج مراد فست باشد  
 ۸ فانی تراک متعده است ۹ ادل ظاهر بجهت و جگر گنده  
 و محجب مرلواست

ت هین ناخوب دیا ت کلچمره رسم است برادر جاریه  
 که لاله که مجسم

به بخت خویش دلجم در ستیزم  
 که ای طالع بدی هر چه بجزم  
 جدا کردی ز من ای پیمروت  
 برادر زاده با این سزیم  
 نمیدانم بسر گذران خدایا  
 چه خاک از غم لفرق خود به بزم  
 برای هر دو تن از هر دو دید  
 همی خون از دلم پر دن بریزم  
 چه ایر مردم پیر از پیشان  
 همه روز و شبان در راه آن  
 فرده بستم از جا بر نخیزم  
 علم کرده دم خود را غصه  
 در حیده بستم چون زنه ای همیزم  
 چنان رسیده دلم در غم که باشد  
 چه ضرر اندر طوبی سبک بزم  
 ز دست سیلی غم چهره من  
 س در در دهن گشت و میوزم  
 چنینم و شتر اندر گوش کفتا  
 شده چون کون کلچر کتیزم  
 سرت از این ابو باشد مکت  
 ز راه دوستی پیر میبزم  
 بر قند اردو که لوله به تیزم



## قصیده مشهوریه منیه

من اعلم عارف روغفیدم	که درد هر پیمانی خود را ندیدم
من انم که در مجلس درس موزم	ز بجزید و می کمال حسن شنیدم
من انم که نوشیدم ز جام دولت	حق انم که در رخ طوبی پریدم
من انم که در هر دو گیتی خدایم	نموده غریز و حمید و مجیدم
من انم که واجب بود خط من	من دعو ز روی زمین شریفم
من انم که علم کف جبرئیل	بروز دزل بی محابا قسیدم
من ان متقی متقی متقیسم	که دل از همه سوسو الله بریدم
من انم که جام می علم خود را	ز دست خداوند عالم بخشیدم
حق انم که در حکمت و فضل و علم	نفس پروریه و وحید و فریدم
منم شیخ شمس منم شیخ شمس	من ابن مفیدم من ابن مفیدم
من انم که بر سکه کوه علم	دویدم نه لغزیدم و نه سر بریدم

۱. کُتْمَنِيَّةٌ جَهَنَّمُ اِنْ دَسْتِ كِه در ادا ايسانت اِنْ مَصِيدِه مَن مَن مَيَكُود  
 ۲. رِيْشِ مَفِيْدِ بَرَزْ ۳. قَيِّدِ اَنْ رِبُوْدن ۴. مَعْرِفَتِ  
 ۵. مَعْرِفَتِ اَعْرِفَدن اِهْت





۱ خُپْدَن زُشْدَن بَاد ۲ خُوِيْدَن خُوْرَدَن زَبْت وَفَقْد  
 نَعْرِضْ سَلَامُ

من دلم که بعد از پدر پشمارم  
 کوا هست بر این خدا می میدم  
 من دلم که مردوزن دینویست  
 شدند از خیرت اماء و عبیدم  
 من دلم که قلاده رجعت و  
 بجهد همه مجتهدین فاسدیم  
 من دلم که زرد بخت و کمال  
 زبیس بر سرم رخت این دهم  
 من دلم که در خواب دیدم بدر  
 که همراه او در چمن می پردیم  
 بگویم باو یا ابا جان فدایت  
 کشتوی از باغ دنیا بچیدم  
 بگردم بسی که در مودل صرف  
 که تا اصفی چید کرد و مریدم  
 کلوا کلوا مالی ولا یغنی و فی  
 بکله پدر ایشان جمله ریدم  
 نکردند بعد از تو ام قستدا  
 بکنجی من از دست مردم خریدم  
 پدر چون شنید این بکفایت  
 خلد فسخ یا نبی و دیدم  
 بنید خست اب دهن در دهم  
 من اب دهن پدر غوریدم

چه رفت از کلیم بیایز تفت  
 ولی با همه فصد و علم و کمال  
 کرن دار دنیا روم سوخته  
 چه گویم ازین بخت برشته  
 که فردا کنند اقدایت همه  
 بدایند ای دوستان همه  
 ز نهانی و پستی و پستی  
 کنن شمه گویم در بخت خوش  
 ب جمع قدرش هر صبا  
 و تللید ب کالای هر صبا  
 ز بس معده پر کرده بودیم شب  
 بهمان خطه بر علم حکمت رسیدم  
 ز بخت بد جوشتن نا امیدم  
 بجا که از روی امامت بریدم  
 که هر شب و در این نوید و عهدم  
 چه فردا شود نا امیدم  
 ز بخت غازی پوشیدم پوشیدم  
 بحراب از بسکه ماندم چشیدم  
 که دانید این بخت غش چشیدم  
 در خوش مشرعه خود طبعیدم  
 لحاف مقرر بر سر کشیدم  
 کوی او میدو کوی فرخ دیدم

۱ چُپْدَن اِغْراجِ ریحِ بے چُدا اَرَقْد



۱ خوشخوشان خرمسپار ۲ افغی کود کتایه دزدگرت ۳  
 ۴ باوالعباس کتایه دزدگرت ۵ کلید بیهشتی کتایه دزدگرت ۶

زبون خوش خوشی نام همی شد  
 که از روز بزم معش عشق شنیدیم  
 که ناله ز جابت نفی کورم  
 که از بهت او مع زجا رسیدیم  
 سر از فایه برداشت با بوالعجب  
 بطوریکه خست سر کردیم  
 بس طایر بجاری در اندم  
 بصد رو به بطن بلورین رسیدیم  
 شقه بر شقه سره بر سره  
 کلید شستی تقفش نهیدیم  
 بشد منعقد لطفه چارت  
 در تاج صبح او همی پروریدیم  
 چه کردید موجود دل طفل مسعود  
 لغم نمودم با عجم بسیار  
 بفرزعت او در عالم شنیدیم  
 که شب چه کردد بر سرک انبار  
 بفرزعت او در عالم شنیدیم  
 کنون نه شده عقرب دایع داد  
 که از قدایم شود در غنیم  
 کند از قدایم نشد او مطیع  
 مع از دست او خون دل را کشیدیم  
 بشد در عرض از عداوت شنیدیم

نه این است و فریادش زخم  
نخه میزد در سینه دشت بدیدم  
سخن بس که از بهشتم نوحش  
مگو بعد ازین که شقریا میبدم

### در شکایت از شیخ لطف الله میر حاج

ای برادر یاد کاراب دلم  
دی حاجت تطاب گنده لم  
ارزه مهر و وفا چشم بیا  
کو شرد و تا دستان بیست بکم  
انیف کردی کفای آنا  
شیخ لطف الله که بریش دلم  
ای پادشاه و منگوز لعین  
کرد با من بچ ب و دشمنم  
هر زمان ان عیادت ای کا کا  
پول انض مشت مشت میدارم  
اوسوار ماویان و من شتر  
اوپو مخورد و من نان دلم  
گاه میفکا که بالای شتر  
رست بنشین ای فرساق و مجم  
گاه میفکا که هم تدهم خفت  
کافرید و هر دو تان داریدم

۱ میل کنایه اردن است ۲ سرمدان ایما کنایه از مقدس است  
 ۳ کدر شکم است ۴ سپت بگم تفتظ لران است یعنی برای تو  
 بگویم ۵ آنم ان مخ ۶ دینکوز گنج و بهوش ۷  
 مسد آزم محف می آید از من است ۸ قُصافی خُش است  
 ۹ حجم نزل زینبیدن است ۱۰ دُم داشتن کنایه از متعصب <sup>بقوله</sup>

۱. کلمه نخته؛ زیارت مثل بینه در وقت شب رکون از زمین برابر  
 ۲. دُوم در بعضی مقامات معنی زیارت اگر چه در لغت معبر نموی  
 زیارت ۳. وکل کردن و نگه داشتن و ترک لغت است  
 ۴. کلام محقق ظاهر است بعین ظاهر برهان نه ختم و این مورد  
 ازها ر فرج و غیر میگویند

که کردم با یار نیرسم	ارشد انداختم گاهی بریز
می کشیدم گوشه جندی خودم	منم از ترس شتر یا افا
می نمودم راه را ناگاه کم	بشدم پامید دیدم محفب
آنچه آنجا بود از سنگ و گنم	می شستم میزدم برفق خود
می کشیدم که پرورد در دلم	خون دل از دیده میکردم رود
ریش می کشدم بمشوی رستم	پاره میکردم خنک برهن
در پامان کرده لطف اله و تم	با خدا می گفتم ای پروردگار
لا خوف چون هستی بگم	می شنیدم با نفی را که یقول
واقف در احوال هر بنده بود	حضرت حق ره نمایند بود

### بند ثانی

گفت آلف چونکه بافر سخلام  
بر هوا انداختم کشت دی سخلام

منتظر بودم که تا دید کسی  
 نمانده آن دیدم که آمد یک ملک  
 ثم قال انت مدري من انا  
 قال وعيم من ملک ثم ملک  
 آمدم تا راه را بنامیت  
 قسم پیاپی شیخ همراه انا  
 ثم پیاپی من در قافله  
 ثم تا از شیخ لطف الله من  
 قلت لاهت پیاده ای ملک  
 قال برهش من در کتب نجاب  
 جستم و گستم سوار شش و

ره نماید بر من عایق م  
 قال ای شیخ مذم السلام  
 فقلت لا خود بیان کن از برآم  
 آمدتم تا که بر دهرت بیام  
 اینجا فاضل جمیع امام  
 تا رسنم انت فی ملک محرام  
 تا پیاپی در خیم قبیل للبیام  
 بر گشتم و گشتم بر گشتم  
 کا ندرین صحرا زخم بانست گلام  
 امخارم ده میان خاص و عام  
 بالذات کف جایی بجام

ت بگرام برایم ت پیام پیام



م پنجم محف میخوانم م دهم مقسم در بدین است م  
 یکام مقسم در کائیدن است مغیر و سر کهن م یام یام

باز آورده عرو باز و مهر دم	مُحبت فی المیان حاجان
سُبح لطف الله من دُشم منجم	بس بنادی ان ملک کا جیجا
آوردیش تا که دُشش را بکام	آوردیش تا که بر دُشش رستم
آوردیش تا که ز دُشتم	آوردیش تا که فی ز دُشتم
آمد و افتاد روی دست دُشتم	سُبح لطف الله چون شنیدین
قال العفو لیه السُبح والعظم	قال العفو لی غیر محترم
لنچه بد کردم بخت بتم تمام	ارکنا هم تمامی در کذر
املاک که بود قریب دُشتم نام	چون بختیدم کنا دُشش فیت
باز آمد سُبح لطف الله بهم	باز تنها گشتم اندران میان
سینه در شست خفایم کو در کرد	توبه را بست و دُشش عود کرد

بند ثالث

من چه گویم کای حفا بود بدم  
 کرد با من ظلم و پیداد و ستم  
 میردم بر سه دوستی انجمن  
 که سر دگله میرفتم تو ستم  
 در سرم عمامه بالای زینت  
 میزدی هر خطه بهند کلم  
 با عروبه‌ای پدر کها بقول  
 کائن هذا رفوض شیخ العجم  
 سنیان بچون پس سخن را بسعوا  
 ان یکی انداختی لف بر شرم  
 کی عجم برادر عمرش قش کنی  
 شیخ لطف الله می گفت افغوا  
 ای برادر من شید و شیردید  
 نه اقل این دستان را جلکی  
 کان لی اولی که سزم مختصر  
 می شود پر عالم از اندوه و غم  
 دستان خویش از روی کرم

۱- بزم اصداف زون بزم است ۲- فیش فیش کردن صدای  
 ۳- در سوزانیدن در آتش باز و تشریف آید

تَـمِـدُّمَ مِـدِّمَ

مختصران کافر پیدا کرد	کرد کز شیر در ظلم تا حرم
فارغ از ظلم و عفا شدیم	چون نهادم در خاک که قدم
نم آنکی با خضوع و با خشوع	در پادشاهی ای رخ کنده شدم
نم خدمت جامه کعبه بکف	کرد کار خویش را در دم
فقت برب را بخدای بی نظیر	کن وجود آن فرماق را عدم
روزی من کن که فی هذا لیلید	تا بدوش خویش تا بکوش شدم
مال کوه که لایسم را بخدا	تا خورم خود بر فقیران هم دم
چون سخن اینجا رسیدم رسید	در سر و شرف و غیب بر کوش دم
کی ابراهیم سخن کوتاه کن	مس جبرائیل لطف الله معکم
اودمعت من سما هذا الکلام	برده ام هر خاموشی ز دم
چون زدم هر خموشی بر دهن	به نصیب از غمخ شد مردون

## بند دایع

باز روی تو ز منیت دهم	لب برادر گفتو بخت دهم
گفتوی من بود ابرو دمان	زرد بویجی برادر زاده ام
روزی آمد در برم گفت و بگو	هیچ میدانی کجا دل داده ام
گفتم نه نافه نشه غیب را	حق تعالی در درون ده ام
گفت در شیر دزم و بگو اگر	روح را در کله خبر ستاده ام
ز او راه کله ره می شود خدا	کرده از روی کرم آماده ام
از برای استدن اذن از شما	پو نفعان در برت ستاده ام
اذن فرما و بگو می من که من	سه براه حکم تو بنهاده ام
گفتم ای نادان اینه تا کی	میکنی نزاکت از زباده ام
همچو بیایت فریم میدهی	من نرم نه مثل آن خرماده ام

کے روی قوز افنادن و بد و ناچار شدن



ن گادہ ام وطر کردہ ام ت اردکان معلوم  
 ت پندہ ای کا بغیر کوئے ت گیت رتہ است یغبرو

من ترا و هر که مانند تو است      با همین روشی که دارم داده‌ام  
 ای لاک‌مهر فریب و کول تو      در سی در دهان بر کول تو

### بند خامس

شد طول این اخ در ملامت      گفت کرد در غم در روم  
 لیکن دلیلی بتوفیق شد      عوم خود جرم این فرموده‌ام  
 اذن از تو چون بلاغی خودم      از تو خزر کویا من بوده‌ام  
 می‌روم به اذن تو در یک سفر      بنده ای بپستی ده سپرده‌ام  
 گفتن تف بر خست ای این رخ      که کشیداری دمی داده‌ام  
 کیت جنم درد سر زین شتر      در کلام خود کمن بد زده‌ام  
 گریه میدادم که قابلیستی      در هی که منش من بوده‌ام  
 بنده تناسل و برادر جهان      خود بیت خویش بکسوده‌ام

در میان جمله اولاد مفید	بر جرمن رومی خود را سودام
و محبت جبریل و میکائیل را	بنده در صلب پدر بشنوده ام
بام پیت الله را من چار بار	رفته ام در کله و اندوده ام
از تراب مبرزیت و کرام	حکیم بپاشد هنوز آلوده ام
رو نفیدم مثل کج پیش خدا	کر چه نزد خلق همچون دوده ام
طالع برشته را ستر که چون	مستمر صرست از با لوده ام
بر رخ از این گفتگو پست زد	پیر من بواجک نامحشوب نزد

### بند سادس

پس برادر راوده بگزیده ام	ان سر و قلب را نور دیده ام
از نورم پرورش شد و لشاکه من	بار و بندول سفر پیچیده ام
دادن دادن تمام بچهدار است	چونکه از بابای خود پرسیده ام

۱ معروف است و قی که بخت بر میگردد بالوده دندان میشکند  
 ۲ پشنگ شدن پر تاب شدن در آب در حالیکه سر بطرف پائین  
 و بالو بطرف بالا باشد ۳ بند<sup>۶۹</sup> اول مرلوف بار است

کَ فَعْلُ کُودُن ریدَن هِت      کَ کَدَکَه بَر دَر هِت

از تو شیراز و در دهر و خیال  
مدنی باشد که دل سیر دیده ام  
این بگفت و شد سوار قاطر  
فاطری که مثل او نشینده ام  
چون نولد قاطران یک بچه شد  
گفت زندی می فاطر ریده ام  
رفت تا شهر و دوری گشت  
شد و لش همچون دل سوزیده ام  
تا زباله فطر را مانن کرد  
و چنانکه من یکشتی دیده ام  
فقدونی میکرد و یکشتن  
از خود و از فطر خود رنجیده ام  
بارگردد دیدم ای مردم شهر  
ناخوش و بیمار چون گردیده ام  
الغرض از نیمه راه بازگشت  
رویه چون طالع خوابیده ام  
سر بریز گفت و که پیش من  
شد بریش همچون که که چیده ام  
گفت بگذر از گنا هم ای محو  
لکنت می گفتم و بخشیده ام  
لیکن ای محو درین راه سفر  
نیست از ماتحت تو رسیده ام

راست که کس حبه است نگر کن  
چندال پیش از نیش حبه ام  
گفت ای پدین محمودی که در  
لب به بند و پیش از نیش لب من

### در تعریف مکه رفتن شیخ عجمی رحمه الله

باز بکه شد روز این رخ گرام  
ز هر فراق جویش سوخت و بر لبم  
گشت زنجیر او فروغ نغمه در آید  
جا شراب نایب آن کو ملکم  
ما و یزید را او گریه کند برادر او  
تا بکشد صد را و بداند ملک السلام  
رفت بکه بن اخی کرد بفاق من  
گشت زخمی که خورشید عمر خام  
باد و می که در برم آن سپهر دردم  
و باده بوجه تو کرم تا بکشد سلام  
حق در من بر می شده دیده ز غول  
آن سر خورشید بر سر او حرام من  
روده من در دیده شد خون چشم حید  
شرب من آب دیده شد لب طعم من  
انجم من فرساق او گشت مثال قاف  
که که شتیاق او برد ز تن قوام من

۱ کیک دهن پوره گفتن ۱ آخی چڑ پیت کہ بختہ سکتہم دریا  
 درجہ انہا کو بند پیت و کیا وہ ایسا وہ ۱ چنل خط  
 چشم پیت ۱ آغم سوراخ مقعد پیت ۱ فاف ترکر مقعد



۱ مف اب غلیظ پیر رنگیند ۲ اخ مروف تفت  
۳ یخه کریان ۴ هجیر هجرت ۵ سفین دهر غار مرف  
دو تن پیر کیکه زو ماخ او دوشه اب غلیظ آید ۶ فیشن کشت  
درون مقعد است ۷ یهین مدفوع است و غیر ولف سلا لومیه

بخت و مفت و قف و لقم و خج و تخم و بوی تخم  
 خاک سیاه بر سرم کش و دم پر از دم  
 باشد غصه شد بد و باز فراق در رسید  
 تا ز من و جد شده فامتیق و شده  
 بند و دم کینه معده تمام ریخته  
 یک خجسته بی بار هم کال من نما  
 گو که هموی بریزد آن خرم تعبیر تو  
 شب خیال تا سحر خواب کنم تو ای صبر  
 ای صبر تو روح من جد <sup>همچون</sup> بخورم  
 انف عم میفین تو شد چه درین تو  
 خواب بخورم مرشد ز هر غم بکام  
 نام نکوی بن احم و کرم و لدم و دم  
 رفت بجان حرم آهو خج و خرم  
 کفر و صد و در پرید آه زیت بام  
 بوسیده و سیاه شده تخم من و مخطم  
 تا که زخم کبر خجسته بجای آن غلام من  
 بر زمین از ره وفادری و پیم  
 کف که در چرخ تو باره باشد کجای من  
 بلکه پاید دی سپه بتو و منام  
 کز نه تو غیر سد بوی تو در نام من  
 به شو از پیش تو در دسر و کام من  
 پتو زخم تمام شد محکم و تمام من

کینج خدات منرم غصه میکندم  
 در همه شهر فکر نیست ز تو گزیری  
 غم بدم چنگ زده غصه مرا کند  
 روی برسان کنم رازدم بچی کنم  
 کی فلک سبزه جو گشت شد غم  
 در دل فرج چایده انده و در ده  
 هاشم زار پلنوا داده بود دل که  
 من شده ز سر خدا تا که غم کنم چرا  
 حاجت من رود تو ناصر من خدا شود  
 با سقا خموش شو که نشد که همش نشو  
 کشته سیه تر از دم بتو صبح دم  
 کو بمال تو خرمی تا کند احترام من  
 شکم غم فلک زده روز از لسان من  
 اینچنان بیان کنم بت چو تو قیام من  
 از چه غلغله می بگو همچو الاغ را من  
 صید مرا را نده تو فلک را دام من  
 بکشد حضرت خدا شکست مقام من  
 در کف خالی رسد است بر نام من  
 رگ بر فلک جدا شود قیامت من  
 منظر نروغی تو تا رسد از دام من

X

۱. وِل کردن را کردن ۲. چشک محفف چشم است که در  
 دریا است ۳. کنگ هم مصدر زدن است ۴. گُگش  
 سینه فیاوه میگویند و در نیمه طلق مخمر است ۵. چپا ندان  
 مملو کردن بنور





و در روز بروز در صبح  
 است مغنیه در اصلاح و دست است که در او دروغ نلدن عن  
 نلدن گفته شد

دوخته شد بجهت نزد دل زدن      تا گفتند که در غنچه ابر کلام

### قصیده معانی

خودم که نایم منک در روز مژگان      فضا و هنر خود با جادو معنی  
قال ابی یحیی ابی که لایم غنچه دل      سخن علما علم ز ما کان تبیین  
ما علم و فاضلیم و کاد و عادل      مایه همه علم و همه چیز و همه  
منم پیر آن پیراغم همه دلشد      ای پیر از عقده و خود مردم کد  
و یحیی ابی هشتمین شیخ مفیدم      مشهور بهند و کسر و روم و یارمن  
در حوضه اسلام منم شیخ مفیدم      در بند و در کسب منم پیر و یارمن  
گفت امان مجتهد و علم و فاضل      همدار سر در سطویم و هم زور تهاق  
در شری از قضا و کدر و صواب      بهتر شدم از روز ازل نیکون  
در حرم رضایت و بار و بار      هر دم شود از ترس و لرز و نکلان



در سینه ام از غم غیبت <sup>فراداد</sup>  
 این سینه کینه چه ناز و نگریت  
 من بخت بد و عصم و من جا ز که حکم  
 باید که در حکم نهوش بندند  
 باید علی هم فضلا بفرستم  
 باید که به پشت سر من نهانید  
 اما چکنم طلع نذارم بهیچ  
 جز به علی مسجد نوح و نیکویت  
 سر پرده و جان نهان میکنم  
 مقصود ریه و صفه و سخن در دیگران  
 در پنجه علی پشت سرم کس نمازد

نه چاک و نه دهنه نه بکن در صد  
 که علم در درخته گردیده در من  
 دین بار کربانم مانده بود  
 آقا میرزا علی شیخ عالم لطف صفت  
 در هر درسم بنهید نشین  
 از کوفت و از گنده به سرم بدم  
 سچاره و دوداره ام از من و من  
 از هر من زار و لقا و معشیت  
 به در من انتم را فرخنده من  
 این پنجه علی داده خداوند و من  
 لا اکید و لا صغرو لا اعود و لا حسن

۱ چگونگی کند فهم و ندادن ۲ هیچی محقق هیچ چیز است  
 ۳ پنجه علی سر در فرست که در دیو در یک طرف پشت بقبله  
 مسجد واقع است و در قعر قریب پنجاه بنا است پنجه یک مسجد  
 ۴ مقصود یک شستن مسجد است که در محراب واقع شده  
 ۵ صفه کور میان محراب مسجد است ۶ و آنکی یعنی  
 برای درجه ۷ نماز و نماز کنند محض و نماز

۱ نمازید نماز کنید ۲ گادون و سر کردن ۳ فون تاین  
 ۴ برادر برادر است ۵ کیک اخلن ترک است بر سر یک پدر

خود پشمارم من و ماموم و مکتب  
 ترسم که درین پنجه علی قتل  
 در پنجه علی آرزوی صفت مردم  
 ای مردم شریک پاید و نمازید  
 در پنجه علی و علیما عین صواب است  
 هر کس که درین پنجه علی با نکند دارد  
 هر صاحب بد بخت که در پنجه نیست  
 هر زن بخت بخیر این پنجه عارف  
 هر کس نباید در خدای این پنجه او  
 من تعرض می کنم به هر کس  
 و لغوه ایام مردم از آن همه است

هم و حفظ و هم معظم بنده پست  
 کارم که در پنجه ماموم مردون  
 ترسم که بگویم هر پنجه رفتن و مردون  
 در پنجه علی پشتر از زمین در زن  
 از هر بخت قدم خویش نهادن  
 خشت بر او و یقین لازم داد  
 باید زن که در پیش بردن کاد  
 با او بکس یارده او دسته باو  
 باید بدش و جهنم نهند  
 که بخت صفت طه در پنجه  
 هستید برادر من زار و گریه

فی النجیۃ علی ربہا القوم فکوا  
 نازدن یا دختی دلمو ملنون ہر روز  
 آید درین پنجہ علی ہر عجات  
 در ہر شب جمعہ و تصدیع یارید  
 شیخا سخی پنجہ علی کت سطل  
 تا روز قیامت تو ذکر صرف نمائی  
 کس پشت تو نماز و یقین دانی  
 غرضہ فرو کعبہ سر نمودن درین دانی  
 لا بہمن از بہر خدا قادرون  
 آید درین پنجہ علی ہر نماز  
 فی یوم تابستان و شبانہ ہمن  
 فی النجیۃ علی دلمو با جملگی روشن  
 جائز نمود طول سخن سرعاً و عرفاً  
 ہم پنجہ علی ہر قسم و ہم علم ناما  
 در شش در ہر قسم سچا رہ کردن  
 دم در در کنش سببیت بکہ من

### قصیدہ ہر ہویہ

کوشش کل پنجہ ابوشم حریف ہر ہویہ  
 شگفتی دادہ پیر خدایم  
 میزد نفس خویش چون کوی  
 میباید تو کو چہا سبب

ن نماذَن نماز کردن ن شل گشت ن هر هو لفظی است  
و در وقت تعجب و زبانه دهن و استعجال کنند مثلاً گویند خیار بخور و میکنند

هر هو بغیر شب دارم در چه بسیار میخورد

ن نفس دگر است ن گوشت دگر است ن سلی دادن  
آن است که کودکان بعد از غلبه و بردن از حرف در بازار جا بجا بگویند  
میگویند و بعد میخیزند و میروند و لفظ میگویند و آن را ایند و سلی دادن  
میگویند ن سلی لفظی است که حرف باخته و در هر بدل بحد  
معین تلفظ کند بر نفس کشیدن

۱. لیرجان کی ذی قوی تاب است

۲. لیرجان مسلم شده افریده شده

۳. ذینور زنی تاب است که زه تاب باشد وزه تاب است

۴. و رهم کوفند و غیره لافیه بجهت کان و معصا و غیره

۵. پسر و معده پخته کوفند را گویند ۶. کو با نور کو یک کوفند

۷. که در کدم پیدا شود ۸. شیره محفف توبره است

۹. پنج کون بریدن و صدر بریدن است ۱۰. سوسو

۱۱. دینگل و دینگو لغت است که در وقت انتقال آلات طرب

گویند ۱۲. غرقو آفتاب است ۱۳. پی پی به مذبح

۱۴. خواب ۱۵. یقوزدن به معنی تحفیف است به مثل

۱۶. و در دهن کفن و دفن کردن و به تند کردن آردن متفرقا

۱۷. و کو و صدر است ۱۸. لیرجان زمان حکومت حسین میرزا فرات

بغیر وقت خاقان مغرور و او غایب است نمودن از جانب حشر شاه خلدجگاه

معتمد الدوله منوچهر خان بالزی صاحب سردار فرینا و سکر یک حبیب میرزا بغیر آنکه

سربازان رستاق فرنگی بوده لیرجان نام در وقت من و فرمان آرد حکم منی و لیرجان

تغیر می از وقت لیرجان کی متغیر از زمان

غم یارم هنوز ننگه شده  
 که لعل جان غصه گفت از نو  
 آسمان آه چنان نموده بمن  
 که نکرده بروده زینت  
 در چنان زمانه سیر شد  
 شکم گنده من در سیر  
 چه گویم که در طوطی غم  
 کندم شادی مرا زده گو  
 مرغ و حشرت ای سمان  
 نیست در سیر دلم یک  
 بهر پنج کردن سه من  
 داده بر تیغ جوش کردون  
 قصه غصه دار در دم  
 باز گویم بدستیکه  
 کوش دار بد تا خنده تیز  
 افکنم در میان تان غم  
 بعد هفتاد سال حشرت  
 کیر پی بر من باشد از نو  
 سر زایلین خایه دم برد  
 زو بر بس سفید من نقد  
 مکلفم به پشت بام اوس  
 کد تا صبحم همی و دو



از برای دو خورده چند کس  
 که هرگز نه دگر مو<sup>ست</sup>  
 لغرض تا سفیده دم دندان  
 کاه بر دل زوم کاهی بر<sup>تو</sup>  
 صجدم چونکه سرزد از شرق  
 در گشته پرفعال شب<sup>ت</sup> رفت<sup>ت</sup>  
 نیمه سیه شب را زو  
 دش سان صباره علو<sup>ت</sup>  
 سه روز شد ز پیشه برون  
 کاوش را چنان در کور<sup>ت</sup>  
 پی پی روز بر ترنجبه شب<sup>ت</sup>  
 زو همیونی که کس قنار برو<sup>ت</sup>  
 آمد و قصه نور و ظلمت رفت<sup>ت</sup>  
 روز پید شد و نهال شد<sup>ت</sup>  
 جستم از جا گفتم<sup>ت</sup> ساز<sup>ت</sup>  
 هر زن توی کوچه ها سکده<sup>ت</sup>  
 میدیدیم بکوجه و باز<sup>ت</sup>  
 همه طفلد گریز با ز<sup>ت</sup>  
 مردمان شوکان که شکیده<sup>ت</sup>  
 چینه محقق شد و بد ز<sup>ت</sup>  
 چون نه فید از قفا<sup>ت</sup> کجا<sup>ت</sup>  
 میزدند تمام دست<sup>ت</sup> و<sup>ت</sup> مو<sup>ت</sup>  
 هر

مقدمات

۱ چندی در عصبانیت که حسیده بورت است و چینه و خولین آن مکرر  
 ۲ موم و مسار است ۳ گولب است ۴ گشته  
 ۵ بر زمین و بار زغال است ۶ افق اقیانوس است ۷  
 نیمه روز میز است بمنز زغال و بار زغال بدایه و قوت سوزن  
 ۸ و در درو ۹ علو اشیاء است ۱۰ چپا نکان در  
 لکن بزر ۱۱ گود کو محف گار و است که با رفتن گار است  
 ۱۲ دن مقهر است در طام و جد که گار و قوت اب کیندن از بهاء مصطفی  
 ۱۳ راه سرائیب میرود تا نوآب از بهاء بالا آمد و در غر شیب است  
 ۱۴ و پشتران مقف و تاریک است ۱۵ ترنجده رسم کینزد است  
 ۱۶ هیو فی بر سر زون است ۱۷ شکوئب است  
 ۱۸ گوتقار فخر است ۱۹ سگد و نوع درین سگ  
 ۲۰ گنو محمد تعی افعال به است ۲۱ نه فیروانه بهم است  
 ۲۲ هو ۲۳ <sup>زردن</sup> ۲۴ دنگ زدن کف زدن است

۱. بیگو بیا ۲. یز و زدن تنقیه قنات است و در اینجا گنایه در صراح  
 ۳. چپو بهیضه مغز است و تشدید در اینجا ضرورت است  
 ۴. ممتنی طیفه از ران راند ۵. شتو شناخت که بعد از حیات  
 ۶. کر بند ۷. دیقو آب رقیق است ۸. دویم رویم ۹  
 ۱۰. نقص است که اثر زبان او در مقام ششم یا نهم در مقام هفتم

آهرو ز دل کشیدم و گفتم  
 کاهن آیدم صد زنی  
 صیغه بر کن و بچاهم  
 رفتم و عقد بستم و دادم  
 آیدم ازین بحب و دام  
 کردم از روی موی او بوسه  
 بدی حال رخ کنون بشکر  
 از خانه که خواستم ببرم  
 راکشتم که دندران در  
 زور کردم که کاهن قصه  
 زده و دینی مرا ضعیفه به  
 کایدا و سگیر با شدم شو  
 که مرا شیخ و ابو بخانه بیو  
 چون یقینی دو صد هزار زور  
 مردمان که تمام دشمن و پلو  
 به چرخه شیرین بمجلس و  
 چون از دست منی پیمو  
 سستی که کم کنون بشنو  
 در طاع از خرد نور کرد  
 ما هر خوشی که کنم بشنو  
 گشت تنهایی من پر از بقو  
 که ریدی روم شیخ و بود و

ریش سفید ریش زنده کسی  
 خاصه عمامه بوش کفش و جور  
 این کیفیت و سینه من زو  
 آن چه پیه لکینه من قند  
 دوش از زیر دست و پام نمود  
 ریش خرس مرا تمام درو  
 نف بر این ریش و پش پش  
 که نیز فو بخت و حبت کج  
 بعد ازین هشتاد بی و دگر  
 برن از دست لطن و جوش بخور

### قصیده مطبیه

ای برادر تازه شعرم را شنو  
 تا شوی تازه ازین دین رفو  
 همچو ماهر کن به بحر غم من  
 بار دیگر از برادر جان شنو  
 بر سر سجاده خود روزگی  
 می نمودم غم من طاعت درو  
 تا که اندر مطبخ افسادم نظر  
 بر کسینه خود که می بخت اولو  
 کسب کرده نهاده سیه زین  
 از برار پرف نمودن بر عنو

تازه بودم از مطبخ جان  
 ای برادر جان شنو

۱ دِیو وادِ نیتِ ۲ جُور و جِوابِ ۳  
 دُپیندِ قاحنه ۴ فِلو لکد شید ۵ دُسرِ پرون  
 ۶ پچو مد نفع کا دیت ۷ بَحو ملقه یارِ نَچرِ اهنرِ برابری  
 بندِ بندند تا کریمین نترند ۸ شِنو شتا ۹ کُنبدی  
 کردن سربِ نو بر هر کردن کنایه است

ے باید و نهادن درین ے دوزدن درین ے  
 ملل سر کردن ے گوشت ے نو کردن تنقیه کردن  
 ے حلقه حلقه بفرستیدن ے پشت عمق بپاشیدن  
 ے گوشت در زخم زدن ے گادن و طرکون ے  
 دیکو لفظ است که در مقام استاذ کریمه مخصوصا بامان ے فلو لکند

دیدم آن کس چه می کرد  
 سر برهنه پا برهنه از راه  
 دورم چون زبان بزد  
 در فکرم ان زبانشم  
 کردش را از قفا بوسه زدم  
 چون گریه دید ز حالت زمن  
 هست ایستاده ام ریتم  
 گفتش باید به اینم نه به آن  
 گفتش زور عقبت میباید  
 خدایم تا کایم او من بزور  
 بر زبان افتادم از ضرب لکد  
 در ربود زنت من صبر و جود  
 اندم بیرون نهادم پا بدو  
 من نهادم در دستش چه گو  
 تا زخم چاه خردش را بزد  
 بود شیرین تر ز خلای خسل  
 گفت ای آقا چه میخواهی برو  
 نیت مال دادن ای آقا بشو  
 گفت ای مردود ملعون کم بشو  
 در تنم خنده زد گفت بشو  
 سینه پی کنیه ام رازد فلو  
 چو نمکی که خورده باشد نان خب



ال کبرک نیمسوز روشنی  
 کرد اندر پریم <sup>ب</sup> آن نیمسوز  
 کز نقش سوزیده قلب من چه فر  
 اراجاق <sup>ا</sup> آورد پیر انوار وضو  
 کردم و گفتم که یارب العفو  
 ماکه هستم در جهان تکالیف  
 کان عظم من کجند زینک و ک  
 در زین مغفرت هر دم نم  
 کرجه هست از زفره اهل شفو  
 غنقا او فاجرا او مسقو  
 صده و صد فرس <sup>ب</sup> صد شد  
 دم فرو بند زداد و قال <sup>ا</sup> هر  
 ورد پا خود چنانند <sup>ب</sup> او بچ  
 آری آری سوخته دل مشکیند  
 سوخته دل قاهر فیض خداست  
 سوخته دل کان من احباب حق  
 سوخته دل را بخت میدهند  
 لیک ز طش کینه وقت برفتن  
 مچ من دق که بسوزد دش

قریه

۱ پنموز ہرم ربک زغال کہ در دوشہ ہند ۱ فوجم زغال سید  
 و بارت و کوکو جہہ اش ۱ پیڑی مسد ۱ اجاف مد و یک نہاون  
 و نیر نمون جہہ طبع ۱ ضومف ضرات ۱ شقوق <sup>بر خانه و ہوا نیاں در</sup> ہر سارند  
 تفاوت ۱ شقوق منفر ۱ خشو خشم ۱ فال  
 لعل لبہ ۱ گھو ہرہ کفن و بر دہر زون ناصبہ لٹو  
 ۱ چیانند پر کند ۱ چکو مدفع کا دہت

۱ قشور و لیسنت از اینج که چهار پان نو بان فاشتر کیم خاک گیرند  
 ۲ مشا است منور در باره وزیر سر و بدل و ادیتا کن و خادم را بسم  
 که به طلاع حال بهتر گویند و او وزیر شده و بقصدان سیده در شجره کلمه  
 قمدان شده در مقام شفعه میکنند ۳ چپو غارت است ۴  
 سفق و مرضت مختص چهار پان ۵ بجو امر از جویدن است  
 بفر فایدن ۶ سم سربای ۷ گوساله مفف کا و سله است  
 بچه کا و باشد ۸ کم شکم است ۹ سرکه صده در خرد است  
 ۱۰ تم منقش است

کرتزار دل بسوزد مشغول	میشود دهر سمدان آن قشود
بکند لیدر و عقد کاهد کورم	نماند جهر مرکب را چو
گشته نه چون بسوزد میکند	ارزواغ جار با دفع سقود
باشم دلخسته از سوز دل	لب به بند و سنده خود رنج

### غزل غمناک عشر

کوش گایا ازار دل غمزد	تا شود دل ز غم چو پیکر سوز
جان امانا که کن ناله چه گو که کن	سینه ز غم گاه که کن بر من بام زده
دم بدم از غصه دم زن طبر کرم	عمره بیا بین ام به چه خرم زده
کوش کن ای بهر ناد و بهر من خبر	کاش آسم سرور در همه علم زده
برت ای به نظر کز ستم خرم بر	کشته دل به خفیه مبر بر ستم زده
در دل فر از دم کشته خرد قطع دم	کوه عظم ز غم طعنه لب بغم زده

سینه‌ام از غم پرست خایم از غم پرست  
 کلاه‌ام اندر رشت چون بر غم زده  
 رنج آردم شده سهره بعام شده  
 ای پادشاهم در به غم پادشاهم  
 کشته رخسارم زرد بر سنگم  
 یابن عزیز نه شیخ کبر کشته  
 این برادر پدر که به بلند به  
 والدیه یکتایان زنده اخوا  
 با هم خوش گفت گفت خوش گفت  
 رشت سفید آما حرف زرم زده  
 سوزده کشته در بخت چون غم آردم  
 و بد که چون دستان دود زده  
 خسته شد از حرف گفت بیدارم

### قصیده ضریه

بشو ز من ای برادر حقّه  
 دندان صوا حکم می لقه  
 اندر بن صرسم ای برادر  
 کر می چه دگر ندانم شقه

۱ زور در آن است خصصاً نسبت کریمیان ۲ هیچ برادر است  
 ۳ کج کرمان است ۴ ننگه مادر ۵ سوده صدر  
 ۶ عین همچو یک روف ازیت دیدن ۷ لفت مرلوف گفت  
 ۸ خمس عشر معلوم می شود که این قصیده پانزده فرد است و نه تاکنون  
 ۹ چاروه بنظر رسیده ۱۰ مفت به سفر ۱۱ شل گهر است  
 ۱۲ برادر برادر است ۱۳ می لفت می لفت از لفتدن عشر است و مستحکم  
 ۱۴ بودن ۱۵ شفته شق است شق بر حریفی و مستعد شدن به حریف

۱- حرقه سراره و شربت ۲- سقّه عفت ساقه است که  
 پنج بند ۳- ترقیه بکف و در نهایت شربت که کاغذ سجده  
 هو را در باروت که و فسیله مخلوط با باروت بر او نصب که و بر آن فسیله شربت  
 رند و بجزف کاغذ سه صد و ده که از هم متمایز شود در هر طایفه  
 ۴- دمیقه دمن است و می شود خج شدن است در بصر مراد  
 مثل لکجه شخص کان کند در فندن موضع بدل با جز دیگر فاده بمبر ز باروت  
 در بر او چون رفته چهره غنی بپوشد میگویند و من شده

ان کرم شفی کند اوقه	فی اهد ضوا علی عمرک
افاده بجا من جرم	ازش اکل ان سکر
نه برک زکا بود نه سقه	موانم اکل رشدت درد
فرای زخم که چون تریه	باروت صفت زور و وزم
سما فی اصفهان و سقه	برکندل ضرس بارسیم
دعا کن بسم من در سقته	هر وقت اراده بعلایم
هر کس تحت نه طب سقه	عاجز ثغای درد من شد
ارزاه محبت و شفقه	دوئ از خردم بگوش آمد
هشتم بن تو نار سقه	کار درد بگوشی تو فارغ

### در خطاب شیخ عجبی

البصا از من بگو با این اخ      ای که اندر بحر پنج و هشتی



بای از اندازده خود در مننه  
 که رفتن کار بوشم بود  
 با محمودی خویش کردی مسمی  
 فابل مکه نبودى از ازل  
 تا به کنده رفتی ای کنده اگر  
 مخدوسی مانند مرغ جاجی شوی  
 کی دهندت راه در دیکرام  
 تو بجای خویش باید ایستی  
 تو بجای خویش باید ایستی  
 خود بدیده انصاف کوز گشتی  
 شکل رین با جزا ر صیتی  
 باز کردیدی بشهر و ریتی  
 پنبه شدن ایمان که ریتی  
 چون تو آدم نیستی ایلمیستی

### قصیده جاریه

طیر طبعم میسند بال و پر  
 طوطی لطفم زبان مبرور  
 تو سن قدم با صطل خیال  
 در هوای گفتن مدح غری  
 تا کند درو خرد هنگری  
 با صماری می نماید داورى

لینکه اول بندرکنده است و ثانی معبر زن خاشه است

ش برادر برادر است  
 ش ششپنجه است برادر عصا که سر او  
 در آهنگ و سرگ داشته باشد و سید ششپنجه معروف به بهم ش گری  
 برضرت در چو رنات ع کوز منقا با دام بدلتنه

پیر عظم از برای مدح خر  
 و شکر مکر کلام میشود  
 کوشش از بهر جاری زبوری  
 کوشش خرد فروش کرد زبوری  
 ریزم اندر کام نیت شگری  
 شیخ عالمقدر زهره شتری  
 می نماید شیخ مارا باوری  
 هم جلوه دار است سید شتری  
 گونه و پشیمانند پری  
 سینه شصاف و سفید و معری  
 نه چه خرمای دیگر دارد گری  
 فی غلط کردم که دارد برتری  
 فرجه فرمال بر آزار کامکا  
 فرجه فرکر رتبه و قدر بلند  
 رکش بشد تراب نامدار  
 انکار کالغضف صوگشت  
 گردش چون قاصد لوار است  
 گوش از سنج کپا به نیز تر  
 الفه لوز منقا محفدا

رنگه بادام متقا هست خشت	انفاس تر بهد ایزن تری
عینه کاندور منجی قرب و بعد	برده شای میود کر بگری
از لبش چه زم میسان	هست ناکتر زهر ناکتری
سینه این لب نیست غریبم	مشد این لب ارنگا می ادی
حرغون این لب دشر بود	بال غول سپان نری
کان فمه اضیق من قسوت	کر تو را بادور نشد کافری
این دهان شد دهان شیر	این دهان شد دهان اردی
ضره صخر من الاصر استا	هست کوکب نر ز هر کوکبی
بطنه دوسع من الارض دسا	بدر من الکبیر الکبری
لیک محلو ایشتم از علم دهم	کودیا کرده حبس همی
عجه حبه هر شمشیر نبت	نقوا بهتر ز نقل عنبی

۱. تردماغی کنایه از خوشی است  
 ۲. بران غضب کرده و برخط آن نفا بکنند  
 ۳. یا کبیر و اکبر یا مقتدر است  
 ۴. دو دین آفریت که یکنه  
 ۵. حالی شدن معلوم شدن

٧٢٥

115



ما فایده دو تا بفرمایند و بر آن است که بگوید ما فایده و بگوید

بدنه عیندی و عین الموراب  
 بهتر است از پیش من و یقین  
 باد صرصر آید از پیش سرود  
 روزی آن باد باشد مفعولش  
 حضرتش محراب رخ و تما  
 و نه کالذب با یام مفید  
 لیک باشد یک تفاوت بسیار  
 از قلمهای قلمها میزنند  
 شمع اینخبر بهتر از فرج غم  
 گاه رفتن پیش از رفتن جد  
 از سر و پای سر کردم من بیان  
 بهتر از خطرات و در هر گری  
 چونکه می جنبد ز باد صرصری  
 نذر کرده دشت و نه بحر و دری  
 لیکن آن مقصد بان مجبری  
 میتوان در مجلس بان بری  
 در بطری در کفنی در جری  
 کین سپاهی دارد آن حمیری  
 و فترتها بر سر هر دستری  
 بلکه بهتر از هر سر و دشتی  
 نازند بر جان دشمن اختری  
 باز میگردم بیان و بگری

در زوایا نیکو حال دشتی  
 راه رو پرده خورشید گاه جو  
 نزد عقیقه انجمار پیر سر  
 این خرمی بود در محبسه  
 در تحیر مانده بودم زیند و خر  
 چون پیش می نشیند صابر  
 جمعی از پیش و کرد هر عقوب  
 با محبه کت کوه با انجمار  
 از برادر برون مدفوع داد  
 احمق چاک نمیشد ز لب  
 دیگر در نشسته بوش میبکند

چون نباشد شمشیر اندر کسری  
 ماه رو و همو ملک منظری  
 بهتر است از یا تبوی بشیری  
 با خود جلال اندر ساحری  
 این دلیر در تو نداری باوری  
 کردش آیند دهبان از هری  
 جمله دنیا دارو از دشت بری  
 میروندان مردم عقده نصری  
 دیده بر کوشش عذر ندانگری  
 تا خوراند بر مرغی بستی  
 کینی بود در ما در و مضطری

۱۔ یاقو اب ہت  
 ۲۔ بابو اسپر کارکن دسیا کہ غلہ صومنا  
 ۳۔ بکھتہ آرد کھن

۱۔ عمر حصہ اور فرات  
 ۲۔ پیکر کی منوب بہ ہر اک  
 ۳۔ کیلیو مرتوت

فرقه خالص شکر	جهش خالص کبریا
شکر بایں از بد اختر می	خفا از پیش و پس را نسک پس
سوی مسجد تا که کرد مظهری	میرود باین جدال و کبریا
آمد و زد بخت آذری	لغرض نور دیدار و ششم
زین خرم کور عالی مظهری	پس بدستم خرد خال است
ایکه دشت در جهان میگری	کی خرد خال دارد و پندل
کان هدا فی حقیقه تجوهری	چو لغرض باشد خرد خال و دل
رو بکنجی همه خرکن عری	تا نمانا کی کنی اوصاف خرد

### خطاب شیخ محمد الدین بجوی خود

با ابو هاشم عموی پریگی	ای صبا از شیخ محمد الدین بگو
کوش ده بر شیخ محمد اندکی	کی عمرای هر مرد بپسند

شعر با کید همه پر آب تاب  
 شعر با کبد که اندازد کردار  
 شعرهای شاعران روزگار  
 شعرهای شیخ محمد مرشد  
 پیش شعرهای انوری  
 علم و فهم و دانش و فهم و دکان  
 شاعری شد قسمت تو در غم  
 نابکی در کوچه شعر و غزل  
 پیرکشی کرچه اندر شاعری  
 کونی خود برابر چاییده سبزه  
 دفر و شعر و فردوس و بحر

کوش کرداری رخنه می پاشی  
 از خست شاعران را یکی  
 گذشت و شعر محمدی مصطفی  
 روده و شاعر شیخ و رود کی  
 هیچ و بوی و پیری و مصطفی  
 من خریدم از خدای خود چکی  
 دهنم از دست گرفتم زور کی  
 چون الاغ دم بریده میسلی  
 باز پیش شیخ محمدی کودکی  
 مین و میکو سیم چک چینی  
 در بر در کشتی سندی

۱۔ پکی از پکین بضر ترکیدن و کفایت است ۲۔ گروز  
 کیز است ۳۔ روده کسین و کفایت است ۴۔ عوار بر آلودن  
 ۵۔ پوچ بخود ۶۔ پیودی است ۷۔ مفتکی چمت  
 ۸۔ چکی خریدن (مندان است و متاعی بوزن یا عدد خرید و فروش  
 نود کے تمام ان نود چمتی بوزن و عدد بخود ۹۔ زور کی  
 بزور و ظم ۱۰۔ کپیدن نوع از خریدن چار یا بان است که کاهر است  
 ۱۱۔ صد میکند ۱۲۔ چائیدہ سہ ۱۳۔ چیل چیلکی  
 معروف است میانہ لواط کیلکه مفتوی بظرفیت و در امر این عبارت  
 باد میکند ۱۴۔ بدلنگی بند است که از پیر بافتد وانی عمر است  
 از علف که در پیہ زلزل روید



۱. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَرَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالْجِبْرِاتِ وَرَبِّ الْمَوْتِ وَالْحَيٰتِ  
 ۲. اَيْتُكَ رَايَا وَبَعِثْهُ اَيْتُكَ وَكُوْرُكَ صَدْرُكَ اَيْتُكَ  
 ۳. قُتُّ قُتُّ صَدْرُكَ اَيْتُكَ

بعد این گرفتار گشتی میباشم  
 دست این دیوانگی کشیدی از  
 آنچه در دل و در سر اندر دل بنه  
 بنی تو مرد شعر ای شیخ لبو  
 در زبان ترک و تاجیک و عرب  
 لبک نزد شیخ مجرب در عیسو  
 شیخ دبو مجرب برای آنچه عم  
 لغوای شعر از زبانم تا بکی  
 خوف از توره کن جفت کن  
 در کت از راه رید چنگلی  
 لایق زندان و کندو و چنگلی  
 ورنه خون دل روستم میبکی  
 پره زن هستی و دهر چنگلی  
 هم حار میستم غمی هم ایکی  
 از کتی کمتر بقین و پیشکی  
 چون سگان نا چند اندر و گولی <sup>بجو</sup>  
 به چه شانس در سر کرم میبکی  
 کرد از مرغ سخندان ز برکی

### پیچ بند مجلدیه الاول

شیخ دبو تیغ زبان آخته  
 در صف زندان جهان ناخته

زینک خوشش زیتغ زبان	طبع سخن سبج سپر دهنه
کوس فصاحت زده در شری	چرخ عینت بس در دهنه
یتغ زبانش چه کشیده شده	میر معزی سپر اندهنه
رو نظمی شده چون کربا	الوزی از رتس حکر باهنه
دل سپر فاضل شهنشاه	زبانش در سواقه بگرد دهنه
بیدر شری در شری زبان	طوف بگرد شده چون فاهنه
خواهر خبر ره دشمن خود	برده شرمندگی اندهنه
کوس بداید که تابش بود	خوشتره شری که باهنه
گشت برای آنا و بوثراب	مسجد نوس خسته با منجبت

### بند ثانی

صمد خدا را که دم شاد شد      خودم از قید غم آزاد شد

ک منجد اب خصوصاً

ک خوش قلمه مطبوع و طبع

منجد بسمه رسول کریم

کے پنجہ علی طاق متوارستہ و مسجود

دلو خدا آنچه از تو خواستم	خوابت من جمله ضلوع داد شد
لطف خدا شد مرا احوال من	از کرم و عدلت و داد شد
مسجد ویرانی بمارت رسید	خانه ایمان ز نو آباد شد
راه بنو بود و بسکن کهن	گنجش حد که بر باد شد
پاراگر درستم ز لعل	بر من عالم همه پیدا شد
شکر در کف خن دین با	صدقه یارم همه از باد شد
چینه علی ساخته شد چون غروس	شیخ درو که هوا داد شد
بهر من سر در گریستون	ساخته از پیشه فرما داد شد
لیک برای و لیک خسروی	مسجد نوبت بلیا داد شد
خسرو قطاب جهان شیخ دلب	آنکه بعلوم همه رسانا داد شد
مهر را و کشت چه در بسته	شاد از خود طرنا ساز شد

شیخ داور بر سر مهر نشست  
 همچو تیر مویش بر فرا داشت  
 شانس نمیکرد که این فرد شعر  
 بر سر مبرز زوی اش داشت  
 شکر که این منجذابو نخته شد  
 سزده با شتم در روانه شد

### بند ثالث

آنچه دلم داشت تمنا می او  
 با فتم از همت والای او  
 کاه و اکشت دل زار من  
 بر حسب عهد و تقاضای او  
 دل سخن آمد و گفت ای ابو  
 داد ابو کوشن بادامی او  
 گفت مگر غافل ای مخمب  
 یاکه نداری سرودای او  
 مسجد نو از سر نو نوشته  
 خیز که شد وقت تمشای او  
 کعبه شمس ابدل ز برای خدا  
 بکت کعبه بانی دیشای او  
 گفت که بناتش علی چکمه دوز  
 ضلعت با لایق بالامی او

۱. منجلا بو و او عهد و هنر است ۲. چنگه معبر موزه است کشفش  
 سفر است و ظاهر از ترک باشد چه صاحب بر آن بترک چرمه میگوید



۱۔ کَم کُتْم رست      ۲۔ اِه اِه صدائے رست کہ در وقت  
 غصّے وز در گھون دہند      ۳۔ فِس فِس صدائے رست  
 ۴۔ مِجَلو کہ منہد ب است

بان و حضرت حاجی قوام  
 و لغرض این باشک پی نوا  
 مسجد نوراً چه قدم در نهاد  
 آمد و در پنجه علی جا نمود  
 شیخ دبوراً سوی بیت بخدا  
 یکدو سه ساعت بی خاک نشین  
 اِه اِه خوش از لب شیرین وی  
 ناکش افتاد به بیت انخدا  
 دید خدا را که خوش در دست  
 گفت که ای سر خوشی ای میخوبو  
 شیخ دبوشت وضع فردای او  
 شفقت مسجد و شیدای او  
 زبشت در خاک کف پا او  
 زانکه بود پنجه علی جای او  
 برد پسرانکه کم رسوای او  
 بود خدا منزل دما و ای او  
 فستقش تر از تیره که رای او  
 چشم جهان دیده پناهی او  
 با همه چشمه و دریای او  
 شیخ دبو مجرورت چون پلو

بند رابع

شیخ دبو دیده کشا و پهن  
 لطف خدا بین که چا میکند  
 داده باین کرم مسجدی  
 (مسجد نور) چه قدم در نهاد  
 (آمد و در پنجه علی جا نمود  
 مسجد نو خانه ایشان بود  
 رزقه آمد و ویرانه شد  
 دید خدا خانه ایشان خراب  
 امرند از حق سوی حاجی قوام  
 ساختن مسجد نو کار تو  
 حکم خدا چه بجای قوام  
 لطف خداوند جهان فرین  
 بر همه اولاد مفید مقین  
 بهتر و خوشتر ز بهشت برین  
 رستندش خاک کف پای او  
 زانکه بود پنجه علی حاجی او  
 خانه ندیدت کسی به این  
 خانه اوج یقه نازین  
 گفت که ویرانه شده دارین  
 کی تو بزرگ همه دی زین  
 هست که هستی تو خدا را این  
 شب میان بست و برآمد برین

۱. مُفِیْنٌ رَسْمٌ هُنْفٌ وَهْنٌ رَسْمٌ کِهْ آءِ غَلِیْظٌ هُنْفٌ رَسْمٌ

۱- جمله مرده است  
 ۲- سگوار مقدر فرمان ده  
 ۳- لوله این افسانه <sup>و این</sup> سفالین است

تافت عیان جانب مسجد چه  
 حکم بجای علی شکمه دوز  
 شکر لایب روی یمن  
 کرد که سرکاری اینجا کریمن  
 من بیژن رفتم و کفیم چنین  
 سازی از اول بکلیج و سنجین  
 گفت که حرف تشدم و نشن  
 دست ببالای و دید نهاد  
 بهر بزرگ برد اینجا برین  
 سخت خلا اول گفت ای  
 چو شکم خویش بجای تو له این  
 پنج دبو آمد و پراب کرد  
 دید خلائی خوش و خوب متین  
 بابر مبارک بخدا چون نهاد  
 دید کموتر بود از کلبین  
 کرد سر دگشتی از دور دهن  
 چو سفره بدوزان و بن  
 گفت که در شش سر منجلب  
 ما بتوان خورد حاشا بکن  
 دز چپ و در زبنت تماش بکن

## بند خامس

تا بجای از مسجد نو کشتو  
 مسکنی ای گنده کم شیخ زبو  
 مدحت مسجد نما پیش ازین  
 سوزدین پیش صفیتر مکتو  
 کوشه کجی نشین و ببر  
 رسد نظر بدینا سر  
 در شب بایک جماعی بکن  
 لا تخف و شیخ طاهر از لولو  
 مرغ صفت که نهافت قفا  
 کاه فرو بر بلجن دست فر  
 گاه پند از صلو در کللو  
 هیچ محو ز چهر نقیر از خللو  
 کار بغیر از جماع  
 ز سر شب تا بسرافاب  
 وقت جماع خوف کمر از کسی  
 ز رستم خولیس در خالقی  
 در دهر خود در سخن تا بجی  
 مبدی هر دیش از بو کوزو

۱ قُتُّ قُتْنا صه لمرغ کاغذ است ۲ اَوْعُو صه لمر

لذان خرد سر است ۳ دست خرد لجن فرو بردن کنایه از طای

کردن است ۴ حُلُو میره تیرت معروف

۵ یَقْنالو چیدن کنایه از بره گرفتن است ۶

اَوْذُو بمعنی یک نوع شلم است که جزو صمغ است و در پوست درخت

سب و زرد و زرد و غیره و کف بداندیش ۷ گُو زو مندوب بگوز دادن است

نیز هفتاد و دین است



۱ کُنی خُسمیده ۲ جَقِیلَه جَسْتَه دَلِیخْتَه ۳  
 ۴ پُش پُش ۵ یوادر برادر

کنکریای شیخ بدو دستنی فامت از بار سخن شد کتر

شکرانه اهل شیخ بجمعی از حج

شکرانه که کرد کار انا	بار کرده کرده زکار انا
شاد از لطف کرد کار شده	دل خمیده فکار انا
شب و بچرخه افروشد	آمد آیام نوبت انا
از حرم بازگشت شکر خدا	سلم دینی قضا نکار انا
باز در کعبه وصال افتاد	از قضا و قدر گذار انا
صید از بند و جفیده من	نه از محبت شد دوچار انا
یعنی از شهر که باز آمد	شیخ بجمعی بر انا
طفه خوشی لی لیلی طوطی	رید یکدفعه در کس انا
آمد آنس که ردی او باشد	شمع شهباز تبر و تار انا

آمد آن نوکلی که عارض او	همت شمع و صند و هزار انا
کثر خوب منبت فضا	شاد آب خوشوار انا
آمد سر که کرمهر من	بند ان فضا بادکار انا
رنگ دل برد و قوت پری	دیدن باطل انداز انا
گشت از نور روی او شوز	چشم کور منج کسب انا
سرمه در دیده کرد و دی	رؤجه زشت کسب انا
شانه زد کیمش و شیر و شر	بنت بقوی نابکار انا
مطرب و مانع از دین	آمد و دید چون ضار انا
گفت از باوه طرب مستی	خیز و بکنی برن بتا انا
راست شد در میان شوا	از سرور و فرح مشت انا
مست و نفتر رو نمود بمن	که فزول دستار انا

۱ پیزی مقعد ۲ چشم کو رنج بجز تحفه و سکر  
 ۳ رفوگی منوب بریق کولت یفره ایست برینت کارادو  
 ۴ منار کنایه از دگر است

۱. و حق برز است ۲. ما و کنایه از ذکر است

تفسیر

آه اندر شمال بارانا	ناگهان از درم برادرم
این ام بزرگوارانا	سگم گنده کس برکت دی
بیخ خوش خلق خوش تبارانا	پیش این پنهانی زار نشست
اخ مشهور بقصد ارانا	تف بر سر و سپهر من نگذشت
مشترک این کامکارانا	گفت حاجی شدی ابوالم
کشت مدفوع بادقارانا	مخز و بکر کمن که مانند است
ربیع او باشد افشای رانا	من زنجیرم در قفس بر ریش
سور صطبرم مهرارانا	ساربان کلام و بی کشید
دادار این سخن فاش رانا	مخصیه و مخصه بر در دل من
که کند و مبدم آزارانا	کشم از داد و خفا فلک
در غم و در غصه ما رانا	سر ببالین خایه ام بنهاد

ننگ دارد مراد می بخوشی  
 میکنند از جفا قلب دایم  
 میزند خنجر جفا بی فلک  
 کاش میکرد کس در کور  
 کاش میکرد در دوا جان  
 کاش در منجداب می فساد  
 ز بهمه گفتگو که فرمودم  
 من ابوالشیم سخن گویم  
 بنده کنم که در کفار  
 عینت از گفتگو بجز شربت  
 ناستر شعر من بود هستر

طالع و کتب و روزگار انا  
 غم داند و مختصه بار انا  
 زخم بر قلب بقرار انا  
 بشیر و میرید بر قرار انا  
 سرخود در میان غار انا  
 تن رنجور و جسم زار انا  
 باشد از بهر دستهار انا  
 سفر گفتن بود غار انا  
 میدهد خوب بشار انا  
 بخت هیچ در خمار انا  
 نکته جان میکند نثار انا

1710

1710







۱ کمر ستم است ۲ گشت بخت گشته است ۳  
 بار سکنین و دوفار ۴ مادر موقوف بار است چنانچه در آیه  
 یزدان کثیر اللطاف است

باشد او در بهشت جارا	هر که بخار بنده بر خواند
بدل زار عجب رانا	یارا لها سجا و محنت من
بته پاک حک رانا	بکم کننده و برش کتم
با انا در بهشت دار انا	حسرت کن شعر خوانهای مرا
رفت بر باد با رومار انا	بشم از بس انا کردی

انای خویش را بنده در دل

در نه میبوزی انشراح انا

از روح و از صفت  
از روح و از صفت

ای عزیزان باز قلم میکنم  
شعران را جملگی کتب میکنم  
بنیام بعد لب در شعر باز  
میکشم چون مرغ هر دم قافزار  
آرم اندر میان تخم موفی  
مثنوی گویم نه بد روشی  
مثنوی ملامینش دل بود  
مثنوی ملامی روحی چون فده  
مثنوی ملامان پر بسوس  
مثنوی ملامان پر شکل بود  
مثنوی مردم کافر من مومنم  
مثنوی همه کتب است اندر کتاب  
مثنوی مردم بخت میبدم  
مثنوی من غریب در مردم  
مثنوی کتب میکنم

۱ قُتُّ قُتُّ صدرا مکیان است ۲ کُتُّ ضمیده ۳  
 ۴ قاز قاز صدرا مکیان است ۵ نَحْمُ مَوْحی تَحْمُ مَکِیَانِ است که جو  
 ان لا سوراخ و نه غوده پر از مردم گسند و بر تخم دیگر زده بشکند  
 در درخت ناینه ۶ دُوحی مراد جلال الدین رومی است ۷  
 مُلّا مراد رومی ۸ وَلِیُّ بَیْمَتِ ۹ اشکل  
 خدعه و تزویر ۱۰ اراجیف سخنان بی مغز ۱۱ لُبُّ و  
 کِبَابُ خواص از مفید ۱۲ بِنْدَه مخ و میصم است

۱۔ قُرُوساق فخر است ۲۔ برادر برادر ۳۔ فَنَدَ مار ۴  
 ۵۔ زَنَن بزن است ۶۔ کویداحب معلوم شد ۱۰  
 ۷۔ کوز دو غلی بالام و مغز ۸۔ جوموئی و طفر که معاً مشبه اند  
 ۹۔ حکیم هر چه است که گوشت و کدوم در هم بچته است

هاشم از قای روح لب به بند	مثنوی میگوید فرساق لب به بند
ایدل اندر شمع عی وستی برار	ز آنکه شاعر با حکیم اند برار
شعور حکمت زاده اند اریک نه	ان نه لیکن همانند زنه
ان نه عقربت و این با چهار	بچه کینه نه گه دارد نه شش
شعور حکمت را اگر حوا هنر نب	از کلام شیخ ابو هاشم طلب
ان اخوت پس که در بر و خشت	شعور حکمت همان کوید
شعور حکمت همچو لوز در غلی	فهم این طلب کنر کر قی
شعور حکمت همچو باد جو مو	بست جایز در میان فصول
چون بیاض کمر در یک حکیم	قد دروغن کمر در بختی روحی حکیم
بهترین بکار باشد مثنوی	در ابو هاشم جناب معنی
مثنوی است و شرف دیگر	هست پیش مثنوی چون کمره خضر



اگر حکیمی بیدی اندر پست نش  
 لب گشائی کر بغیر از شنوی  
 هم که غیر از شنوی دارد هوس  
 بچه که خواهر برود از راه پیش  
 هم قصیده هم رباعی هم غزل  
 فاش گویم که که مشک میجوی  
 باری خود دخر کرد از راه پس  
 کجبه راه پیش باشد هم بر سر  
 شعرا بدگر آمد بجه کون<sup>۲</sup>

از آنکه جوید که ناید از راه  
 از آنکه جوید که ناید از راه  
 از آنکه جوید که ناید از راه  
 از آنکه جوید که ناید از راه

بود اندر ملک کا بدست آخوند  
 هر کجا شاگرد آمد در برش  
 که بکون بجهتا در می طپاند  
 ان آخوند کرد و غنچه تا بچ گذ  
 رفت با کون دریده ان سپه  
 چند ماه از ان حکایت در گذشت  
 کردی این کجاست به راه برش  
 از بر ان فاسق ملعون پدر  
 در بر آخوند روزی بار گشت

نَ کَہ کَہ براز سے مچھوئی <sup>یعنی مینجائی</sup> اور از جوین است بجز خائبدن  
 سے تَریش پاره پاره سے کُرد و غُند شرف

۱. غم و غم بغیر غم غم ۲. کد کد کد ۳. الو  
 ۴. ماف کد کد ۵. ماما فابیت ماما چه <sup>و</sup> فابیت  
 ۶. <sup>ه</sup> چیه زن کف زو <sup>ه</sup> <sup>ه</sup>  
 ۷. کیه طغیرت که در غم <sup>ه</sup> یافت و بالا ران از جرم در زنده و ران  
 زغال و کدوم و برغ و غیره کدنه

یک بوی ششمی باشد ششم  
 ز لب میکرد هر دم ششم غم  
 کم ز اهل ماد آید پرباد داشت  
 دست بر سر میزد و فریاد داشت  
 گفت آخوند آنچه هست بچوآن  
 ایقدر جسم و چست جسم و جان  
 اندر بدت کجا بودی بگو  
 چاک گوشت را که همزده رفو  
 گفت ای آخوند من چون ز شدم  
 بعضی از راه پس استن شدم  
 ایست آمد وقت زاییدن مرا  
 ز خست و نا آسودم کمر با جگر  
 آخر آموختم گرفت اندر کنار  
 که سرشک دیده خونین مبار  
 من را هم بجای ما چه  
 آن سفین در کنار من بچه  
 در کنارش ایقدر زاری نموده  
 مآ که بند خویش را بر کشود  
 مآ همان اندر کنارش یک کبه  
 رید و از جفت بر همزد چه  
 گفت آخوند یک معون چرا  
 بر زدی که دامن پاک مرا

جای بچه ریدی اندر دهنم	حیدر کردی که فریاد بستم
غیر بنده در جهان نشیند کس	گفت ای آخوند بچه راه پس
خوابش را بچید و سببی لقب	بچه ز پیش آید و ریش چو توب
کون هاشم را بپاش میدرد	منوی شد بچه مپه خود
دختر اندر دستان نه شوم	به که از این گفتو پرون روم
نائرة کبرم حسین ماس را	موضع کوبم کرده ماس را

X

نابکی نشعه غور کرده بازی	نشته	ایکده دل سپاه شیرازی
اسب بمان را چه بازی میکنید	بچه بازی جنده بازی میکنید	
گاه در لوطی گری در میبوید	گاه چون کرک دکی بر میبوید	
مردمان را میکنیم کفش و کلاه	میبوید کاهی شام چون بلا	

۱- دین برادر ۲- حین طشت گلین است ۳- ماس  
 محف مات است ۴- ن، و خور شراب و بیکر خوردن است  
 ۵- بچه بازی لواط کندن ۶- چنده بازی زنا کندن  
 ۷- دزد محف وزد است ۸- کفش و کلاه کردن مال مردم بطور  
 زور یا دزد و تدلیس نمودن

۱ خونا ممف خرنه است ۲ بونا بام ۳  
 ۴ چنگ زدن اشاره و بخود خواندن ۵ صید بد میباید  
 ۶ دوده دراز پر لنگر ۷ و کسا اعزاز سیاه است

میرزید از دوشنه و خنجر خونا	می کشید کفتر بازی پست برنا
میرزید چشک بز نهاد در بازار	می نمایند تو هر کسی را در آزار
در دزد ختن کم مردم مید مید	سنگ کم اندر تر از د می نمید
در خریدن می نمید سنگ زیاد	دین ایمان را چرا میدید بیاد
اوغا مردم بترسید از خدا	خوب نبود و مؤمنان ای قوم بد
پند هاشم را عزیزان گوش کنید	ما رشوت لبش خواستوش کشید
موقعه بر شد ایروده در روز	رود ضوئی کبر از بهر نماز
بچه مرغ خانه فاز خار میکن	دش پش ای بنماز نماییکن

X

ای مؤذن بچه خر عرو نما	کوثر دهر دسان را گرفت
کو اذانی ناکه مردم بشنوند	با جهات پشت من حاضر شوند



نماناز با جماعت فقیل  
 ای بیکر قدر که قد قامت صدقه  
 ناکه صدقت اهر مسجد سمعوا  
 مردمان آیند در پشت سرم  
 الفد پشت سرم بجهال شود  
 پیش نماز آن حسرت را بکلو  
 دینها مردم تقی نوز همه  
 مردمان آرند در پشت پناه  
 اقتدای با هر مخلص کنیه  
 کسی با لبه یا دهر لغبات  
 از فراداد هر طاعت را بکوه

خالصاته فی البیحه علی  
 تا شود پر مسجد نوز صدات  
 کلام فی پشت رسم بجهال  
 صف بصف بندند همچون نوکرم  
 که دیده غمخیده ام خوشحال شود  
 بغض آن بیکر دگره اندر کلو  
 پشت رسم فی تقی نوز همه  
 صف بصف بندند مانند پناه  
 خویش و در پشت کعبه  
 رستگار نیست جز اندر صلوات  
 کان بود چو نگاه دین باشد چه

۱۔ جنجال جمعیت و النوصام ۲۔ فراد غارتہا کفن

۱۔ پنجه علی طاق معروف در مسجد  
 ۲۔ پخوانم میوانم

هر نمازی با جهت شد او  
 یک باید باشد ای باب از  
 فاشتر گویم کلام خویش را  
 عالمی مانند من بکس نه بود  
 هر که او با من نماید خدا  
 بنماز هر که غیر از فرج بحجت  
 هر که میخوبد نماز می پسند  
 مسجد نو منزل و ماوای من  
 من در اینجا بنمازی میکنم  
 میکنم بعد از فراغ روز نماز  
 میجویم تعقیب با خوب صبح  
 میشود و الله مقبول خدا  
 ر عدم و عدل حجاب بنماز  
 تا که بناسید گرد و پیش را  
 عادی چون من کی دیگر شود  
 شد ما شرفا بدر قرب خدا  
 نیست و الله نماز او درست  
 اقدار با دلگشایی ان در بند  
 هست در پنجه عالمی من  
 با ملک یک جمله باز میگیرم  
 غنچه لب را به تعقیب باز  
 هم صبح و بظهر و عصر و شب

بعد از آن مایه می شوم	موقوف کن چون برادر می شوم
بزم من حرف بر ما صود	رو غیر چون رخ خود بود آب
باز آمد بر زبانم نام رخ	شد دم فسرده تر از برف و یخ
یک هوا می کنم ایدستان	بار می آیم سر این داستان
در دمی مردم نمیدانم چو	چون برادر عرق نبود مرا
مانه هر دو لطفه در یک دلیم	مانه هر دو از کفی فسیح آیدیم
مانه هر دو زاده ایم از یک پدر	مانه هر دو خورده شیر یک نفر
در خردمانان ما فساد	این چه پور است و چه اوث
ان برادر آنچه بد شد عزیز	من شدم بفریب ننگ کینه
ان برادر شد مغرور چون طلا	من شدم مانند جادو بطلا
ان برادر دل پسند مردون	من ز نور رخ دل افتاده چه است

۱۔ ناقل مجبور و مقہور است ۲۔ ان براہ

۱- طو ک مخفف طراست ۲- سگه زدن معروف شدن

ان برادر مقتدای صد هزار	مخویش و سگس اندر این دیار
ان برادر صفدر اندر عقب	مخ رشتانی تنم در آب و تب
در دهن من نمی آید کسی	میکنم فریاد از غصه بسی
مخ نکر از دست برادر کمترم	که نکر که کمتر شست سرم
علم اگر باشد فردم از هزار	دارم اندر خانه خود بار بار
دفعتم مخ در آغوش بای خود	می نهم بر فرق ایشان پر خود
علم مخ در یاد علم بوزاب	گفتم والله که علم با بصواب

### رباعیات

دیدم عمو که رفتم اندر کتبه	زین باب بمقتدات فتاده چکبه
در پیل ضیائی تمام شیراز	دیدم عمو چه طو زدم فرشته



در محمدر از تو کلدارد سالی      نه در بر تو قبا بود نه شالی  
شغرت ز بهر شبنمازی نبود      باید که تو کنده کنی هستی

## ایضا

من بنده سوار ماده قاطر هستم      در مجلس در بر و بحث حاضر هستم  
خارا و حیر و خرد فاسم در بر      نه کله ز رخت توجه ششتر هستم

## ایضا

محمدر این بو ترا بم تحموت      بیدار کجا رنود نه خوابم تحموت  
دایم تو بکار هرزه که مشغول      می برسم در کس شیخ و شایم تحموت

## ایضا

دیدم چه جلالت اعرافان در خواب      دیدم به بیان خود از غم شتاب  
کز غصه از خواب شدم می بیدار      از غمیه ام و صق بر دوشم رزد و بار

سنگزار و کوزد    سه شترش پاره پاره

7.0



۱۔ ماہیہ قابلہ ۲۔ معلوم نشہ

کفتم محو که این چه روی نیت است      کفتم محمود جان خاک تو که رسته است  
ما چه می گفت و مادام برهان      لغت بعد از کسر که در غایت است

### ایضا

بار تو دهر و جان محمود برگیر      این درخت لوز و دیم برگیر  
ما نبود دیدن روی خوشتر      این در برید لوز در نکویم برگیر

### ایضا

بجی نه مکر بنده محمودیت ششم      و دیم چه ملا را کویت ششم  
جا پدر تو مخ پدر بهشتم      روزان شبان روی برویت ششم

### ایضا

بهر تو چرا بجز غایت ما      بکشته نیای ما  
کویا که زخمی خودت زخمدی      این است بقی دیگر خدای ما

بر بند زبان بگفتد بر هاشم  
 در لطف بنه قدم بسوی هاشم  
 کنز توبه و جبه زن بر دوش هاشم  
 نگاه بپوش روی موی هاشم

### ایضا

تو همچو برادر دم مرا خوار کن  
 از چو بیهی حمویت از ار کن  
 من پریم و دین بر کب دین سلام  
 بد فخر اگر پیش دگر بار کن

تم

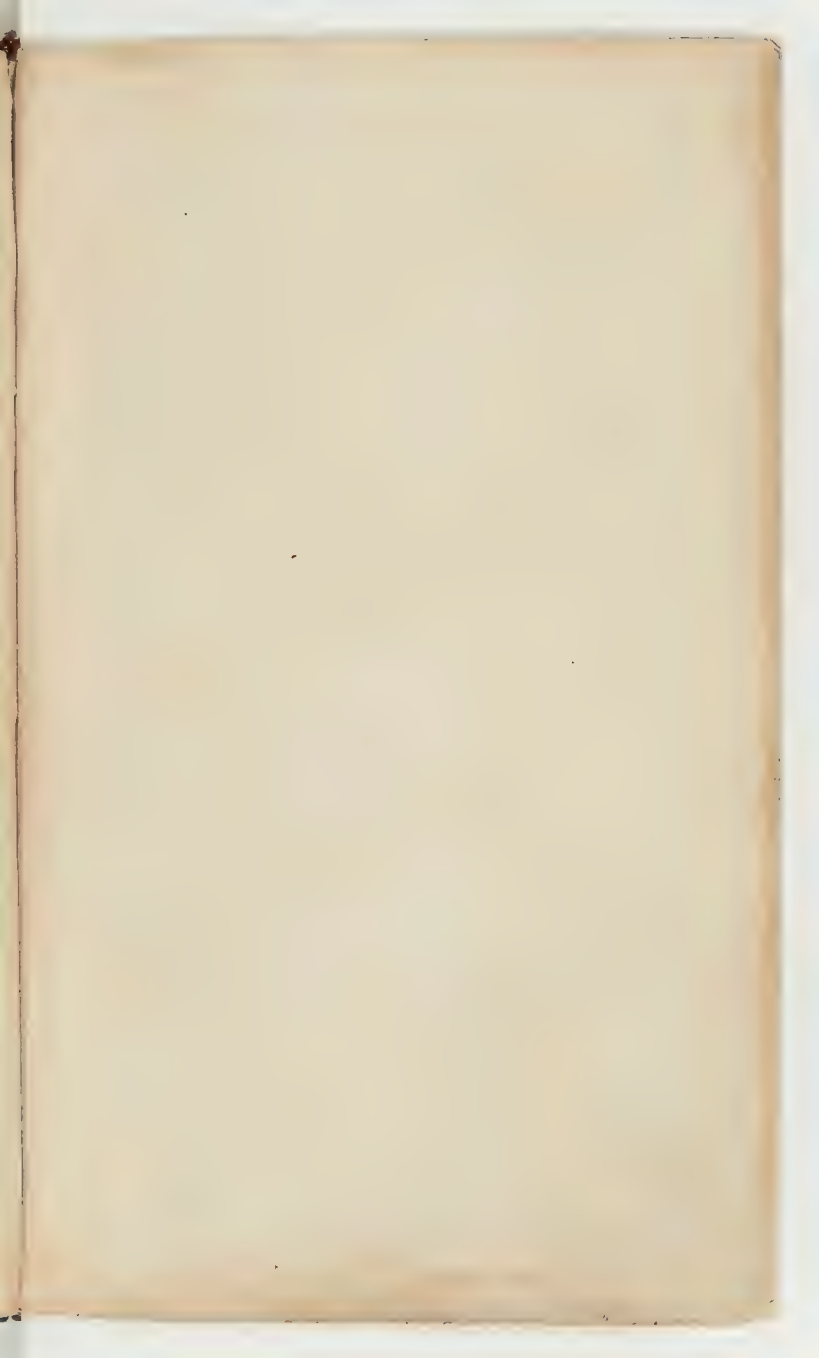












1887

